

پل بیہوشی

کتابچہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنگاه که اهل بیت را شناختم ...

نویسنده:

محمدباقر شیخانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	آنگاه که اهل بیت علیهم السلام را شناختم
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سرآغاز
۱۶	در هواپیما
۲۱	استقرار در هتل
۲۶	زیارت حرم پیامبر (ص)
۵۵	به سوی بقیع
۵۷	در هتل
۱۰۵	دنباله ماجرا
۱۲۱	به دنبال راه حل
۱۲۶	ادامه گفت‌وگو
۱۳۶	بقیه ماجرا
۱۶۳	به دنبال راه نجات
۱۷۱	خاطره‌ای از افغانستان
۱۸۱	بازگشت به پاکستان
۱۸۸	به سوی مسجد شجره
۱۹۱	زیارت خانه خدا
۱۹۳	بازدید از عرفات و مشعر و منا
۲۳۹	بازگشت از سفر
۲۴۱	درباره مرکز

آنگاه که اهل بیت علیهم السلام را شناختم

مشخصات کتاب

سرشناسه: شیخانی، علی باقر، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدید آور: آنگاه که اهل بیت را شناختم / محمد باقر شیخانی [صحیح: علی باقر شیخانی].

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص.

شابک: ۱۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۱۸۲-۳

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

موضوع: شیخانی، علی باقر، ۱۳۴۱ - -- خاطرات

موضوع: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع: حج -- خاطرات

موضوع: سفرنامه‌ها

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/ش ۸۲۹۳ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۹۳۶۳۴

ص: ۱

اشاره

ص: ۷

سرآغاز

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الَّذِينَ أَدَّاهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً»
 پیمودن راه الهی بسی سخت و دشوار است؛ این راه مانند پلی است که بر روی جهنم بنا شده و باید از آن گذشت تا به بهشت رسید و هر لحظه خطر لغزش و بی احتیاطی در طی طریق، افتادن در جهنم را در پی دارد. رهرو برای سلامتی و کامیابی نیازمند عروءة الوثقی و طناب محکمی است تا به آن بیاویزد و از روی پل به سلامت بگذرد. البته چنین طناب محکمی جز آن چه پیامبر(ص) فرموده نیست که:

«كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي مَا ان تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا ابْدَآءً».

رسول خدا(ص) کتاب و عترت را چنین «عروءة الوثقی» قرار داد و همگان را به تمسک به آن دو فرا خواند. سوگمندان باید گفت که عده‌ای از راه عترت پیامبر(ص) روی برگردانند و در مقام معارضه با آنان برآمدند و به نابودی جسم و جان آن پاکان پرداخته، آنان را به شهادت رساندند و عده‌ای دیگر نیز به مبارزه با اندیشه تابناک آنان روی آوردند تا نور خدا را به طور کلی خاموش گردانند. باید دانست که هر گونه افراط و تفریط در باره اهل بیت پیامبر(ص) و طریق هدایت آنان، خروج از مسیر سعادت است.

ص: ۸

نمونه بارز تندروها و افراطیون در عصر حاضر وهابیان سلفی مسلک‌اند؛ اینان با اتهام شرک و بدعت و کفر خودساخته، همه مسلمانان، جز خود را کافر و مشرک می‌دانند و به مبارزه با عقاید مسلمانان پرداخته‌اند. آنان به ویژه به مبارزه آشکار و پنهان با عقاید برگرفته از اهل بیت (ع):- که توسط شیعیان پاس داشته می‌شود- برخاسته‌اند، غافل از این که: چ- -راغ- -ی را ک- -ه ای- زد ب- -ر ف- -روزد هر آن کس پوف کند ریشش (ریشه‌اش) بسوزد آنان در این صحنه «عرض خود برده، زحمت ما

ص: ۹

می‌دارند» و بنابر مَثَل معروف که «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»، سبب توجه عموم مسلمانان حتی خود وهابیان جوان، به سوی مکتب حیات‌بخش تشیع و گرایش به سوی مکتب اهل بیت (ع) گردیده‌اند.

آنچه به صورت داستان پیش رو دارید، در واقع گونه‌ای از حقیقت موجود در جهان اسلام است. نگارنده کوشیده تا موضع‌گیری لجوجانه و مبارزه غیر منطقی تندروهای سلفی مسلک را در قالبی جدید برای حق‌پویان به تصویر در آورد. البته اسامی موجود در این داستان - به جهت مصالحی - مستعار است، امید که حقایق موجود در آن، مورد توجه حق‌جویان قرار گیرد.

مؤلف

ص: ۱۱

در هواپیما

مردم گروه گروه با چهره‌های متفاوت، پیر و جوان، شاد و غمگین، شهری و روستایی وارد سالن انتظار می‌شدند؛ اما در گوشه‌ای از سالن، عده‌ای با شکل و شمایل خاصی دور هم جمع شده بودند؛ شور و شوق فراوانی در چشمان آنان موج می‌زد. لحظه شماری می‌کردند تا زمان پرواز اعلام شود. لحظه‌ها به کندی می‌گذشت، اما سرانجام انتظار به پایان رسید و با اعلام شماره پرواز، همه مسافران با شتاب خود را به هواپیما نزدیک کردند. هر کس سعی می‌کرد از دیگری پیشی بگیرد، از بس که مشتاق بودند، در کوتاه‌ترین زمان ممکن وارد هواپیما شدند و روی صندلی‌های خود قرار گرفتند. صدای بلندگوی هواپیما به گوش رسید و میهماندار پس از خوش آمدگویی و توضیحات لازم، پرواز خوشی را برای همگان آرزو نمود و از مسافران خواست تا کمربندها را ببندند، دقایقی بعد، هواپیما حرکت کرد و پس از لحظاتی چند به پرواز درآمد و کم‌کم اوج گرفت و در میان ابرها ناپدید شد. هواپیما در آسمان به پرواز ادامه می‌داد که ناگهان مهمه‌ای در میان میهمانداران پیچید، چهره‌های مضطرب آنان، خبر از اتفاقی نامبارک می‌داد.

ص: ۱۲

میهمانداران ابتدا سعی کردند خونسردی خود را حفظ کنند، اما چهره‌های مضطرب آنان حکایتی دیگر داشت و باعث نگرانی و پرس و جوی مسافران گردید؛ از این رو وقتی خطر کاملاً جدی شد، خلبان و میهمانداران تصمیم گرفتند به آرامی مسافران پرسشگر را باخبر سازند تا شاید بتوانند با همفکری و همیاری راهی بیابند.

یکی از میهمانداران پشت بلندگو رفت تا خبر را اعلام کند و بقیه آنان به سالن هواپیما رفتند تا آنان را دعوت به آرامش نموده، به وضع آنان رسیدگی نمایند. صدایی از بلندگو به گوش رسید:

«همسفران گرامی! با عرض پوزش به اطلاع

ص: ۱۳

می‌رسانم که یکی از موتورهای هواپیما نقص فنی پیدا کرده و کادر فنی در حال بررسی وضعیت و رفع آن هستند. از شما تقاضا می‌کنیم که با یاد خدا آرامش خود را حفظ نمایید؛ زیرا هرگونه دستپاچگی و دخالت در کارها، مشکلی بر مشکلات خواهد افزود. در این آسمان آبی، دست‌ها از همه جا کوتاه است و تنها دست قدرت الهی است که می‌تواند ما را روی زمین سبز و پر امید به سلامت فرود آورد، پس خالصانه و به دور از ریا به درگاه الهی روی آورید و برای رفع خطر دعا نمایید.»

نفس‌ها در سینه حبس شده بود؛ کسی دم بر نمی‌آورد و مرگ در جلوی چشم همگان رژه می‌رفت. سکوتی مرگ‌بار همه جا را فرا گرفته بود، کسی چیزی نمی‌گفت و حتی صدای هواپیما نیز به گوش نمی‌رسید. انگار خود هواپیما نیز در هول و هراس مرگ، راحت نفس نمی‌کشید. ناگهان صدایی سکوت را شکست؛ نغمه خوشی از آخر سالن هواپیما به گوش رسید؛ صدای آقای موسوی بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، يَا أَبَا الْقَاسِمِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَا إِمَامَ الرَّحْمَةِ، يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ

ص: ۱۴

يَدِي حَاجَاتِنَا، يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ ...»

کم کم زمزمه‌ها فراگیر شد و اوج گرفت. اشک‌ها ریزان و دل‌ها نالان! از همه جا و همه چیز بریده، به اوج آسمان‌ها پریده بود؛ پرواز آنان، پرواز در پرواز شد. آن‌چنان حال و هوایی به خود گرفت که کسی از خود خبر نداشت. به آخر دعای توسل رسیده بودند؛ اما چنان غرق در توسل و مناجات با خدا بودند که حتی متوجه حضور میهمانداران که با بهت و ناباوری به آنان می‌نگریستند و آنان را دعوت به سکوت و شنیدن خبر می‌کردند نشدند.

ص: ۱۵

صدای میهماندار از بلندگو به گوش رسید: «همراهان عزیز به لطف خدا و توسل شما، ما هم اکنون در آسمان شهر مقصد در حال پرواز هستیم، لطفاً کمربندهای خود را ببندید و برای فرود آماده شوید».

مسافران با عجله کمربندها را بسته، از داخل پنجره به شهر آرزوهای خود نگاه کردند، شهر مدینه بود، در این لحظه با این که شهر در زیر پای آنان بود، اما خود را ذره‌ای بی مقدار و آن شهر را در اوج آسمان می دیدند که همچون نگینی در انگشتر کهکشان راه شیری می درخشد.

اینک صدای تپش دل‌هایشان بیش از پیش شنیده می شد و حلقه‌ای از اشک شوق روی چشمانشان کشیده شده بود. در این حال بود که هواپیما در فرودگاه شهر پیامبر(ص) بر زمین نشست؛ در حالی که هنوز نقص فنی موتور هواپیما به طور کامل برطرف نشده بود. مسافران خدا را سپاس گفته، از لطف و میهمان نوازی رسول خدا(ص) تشکر کردند و پس از گرفتن ساک‌ها و وسایل خود، با دلداری روحانی و مدیر کاروان- که تلاش بسیاری در بازسازی روحیه آنان داشتند- مسافران دیار وحی، به هتل محل اقامتشان انتقال یافتند.

ص: ۱۶

استقرار در هتل

پس از استقرار کاروان در هتل و استراحتی مختصر، مدیر کاروان آنان را به تجمع در سالن هتل دعوت نمود و از آنان خواست تا به سخنان روحانی کاروان، آقای شهیدی گوش دهند.

آقای شهیدی گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم، دوستان عزیز، شما هم اکنون در جایی قدم گذاشته‌اید، به شهری وارد شده‌اید که جای جای آن بازگوکننده تلاش‌ها و رشادت‌ها و جانبازی‌های آخرین فرستاده خدا، حضرت محمد بن

ص: ۱۷

عبدالله(ص) و خاندان و یاران باوفای اوست. این جا همان جایی است که اولین سنگ بنای حکومت اسلامی در آن نهاده شد و ندای توحید از آن جا به سراسر جهان پیچید؛ این جا بوی پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) می دهد.

کشتی پهلو گرفته این جاست. همان جایی که شقایق پرپر شد! اینجا همان جایی است که فرزندان رسول خدا و پاره جگر زهراى بتول آرمیده و کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی(ع) در آن خون دل خورد و جگرش پاره پاره شد. این جا سرور عابدان و سید ساجدان، ناله‌های شبانه داشت و هم اکنون در بقیع در غربت خویش به سر می برد. این جا همان شهری است که امام باقر و امام صادق(ع) دانشگاه خود را با چهارهزار دانشجو بنا نهاده بودند و امروزه حتی بنای یادمانی نیز برای آنان وجود ندارد و مزار آنان در گوشه‌ای از بقیع، غربت و مظلومیت خاندان وحی را فریاد می زند. این جا محل حضور صاحب الزمان [است. پس با معرفت وارد شوید و توجه داشته باشید که در چه مکانی پا گذاشته‌اید. چون ما به زیارت می رویم، باید آداب زیارت را رعایت کنیم؛ زیرا زیارت آدابی دارد. می دانم که شما کم و بیش با آداب زیارت آشنا هستید؛ اما برای یادآوری می گویم که برای انجام زیارت:

۱. ابتدا همگی برای طهارت و پاکی جسم و روح،

ص: ۱۸

غسل زیارت کنید؛

۲. ظاهرتان را بیارایید و تمیزترین لباس خود را بپوشید؛

۳. با وقار و فروتنی گام بردارید، تا بدین وسیله خدا و زیارت شونده را تعظیم نموده باشید؛

۴. چون هدف از زیارت، عبادت و تعظیم و تقدیس حق تعالی است، با ذکر و یاد خدا و گفتن «الله اکبر» و «لا اله الا الله» قدم

بردارید؛

۵. پس از زیارت، دو رکعت نماز همانند نماز صبح به جای آورید و به زیارت شونده؛ یعنی رسول خدا(ص) هدیه نمایید؛

۶. شما جوان و تحصیل کرده‌اید و از دانشگاه برای زیارت و عمره مفرده- که هر دو عبادتند- آمده‌اید، نه

ص: ۱۹

برای تفریح و سرگرمی. از طرفی خود را پیرو مکتب اهل بیت پیامبر(ص) می‌دانید؛ از این رو در حرکات و رفتارشان برای آنان مایه آبرومندی باشید و مایه شرمساری نگردید ...

همه کاروان در وقت مقرر با سر و روی شسته و معطر به راه افتادند. آقای شهیدی گفت: «عزیزان، برای آن که لحظه دیدار با رسول خدا(ص) و حرم نبوی بیشتر برای شما به یاد ماندنی شود، همگی سرها را پایین گرفته، در حال گفتن ذکر، حرکت کنید. هرگاه روبه‌روی گنبد سبز نبوی رسیدید، من به شما خبر می‌دهم تا سرها را بلند کنید و آنگاه سلام نموده، هر چه در دل دارید، به رسول خدا(ص) عرض کنید؛ زیرا آن حضرت حضور دارد و جواب سلام ما را خواهد داد و ان‌شاءالله حاجات ما را به اذن خدا برآورده خواهد نمود.»

ص: ۲۱

زیارت حرم پیامبر (ص)

کاروان جوانان به طرف حرم نبوی به حرکت درآمد. دل‌ها در سینه‌ها به تپش افتاد؛ لحظه به لحظه از شوق دیدار بر تپش آن افزوده می‌شد.

لحظه وصل چون شود نزدیک آت-ش ش-وق تی-ز تر گک-ردد

دیگر حتی ثانیه‌ها و دقایق به کندی می‌گذشت؛ هر کسی در دل، شوقی، در ذهن، اندیشه‌ای و در زبان، ذکری داشت، در این فکر بود که از میان انبوه نیازهای مادی و معنوی، در اولین ملاقات با رسول خدا(ص) چه بخواهد و چه بگوید! در این حال و هوا بودند که صدای آقای شهیدی آنان را به خود آورد:

عزیزان، هم اکنون در حضور رسول خداییم ... بغض راه گلایش را بسته بود، حق حق گریه نگذاشت تا سخنش را ادامه دهد؛ اما آن‌چه را می‌بایست بگوید همگان فهمیدند. دانشجویان سرها را بلند نموده، از ژرفای دل و با اشکی ریزان به یاد همه ملتمسین دعا به مروارید آفرینش سلام گفتند. هر یک از آنان در درون خود چنان انقلابی احساس می‌کردند که تا آن زمان چنین حس و حالی و چنین تجربه‌ای برایشان رخ نداده بود. لحظاتی مات و مبهوت به گنبد سبز نگاه کردند و همچنان سیل اشک بود که در برابر

ص: ۲۲

دیدگانشان پرده افکنده بود و از رؤیت خورشید جلوگیری می‌کرد. در این لحظه ناخودآگاه صدای سید عبدالحسین موسوی، همان صدای آشنا و آرام بخش دگر باره بلند شد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

هنوز جمله اول دعا، به اتمام نرسیده بود که عده‌ای مأمور و شرطه و چند جوان با ریش‌های بلند و پیراهن عربی و چفیه‌های قرمز اطرافشان را گرفته، با گفتن شرک، شرک، آنان را به سکوت دعوت کردند.

آقای شهیدی به همه اعلام نمود که سکوت را

ص: ۲۳

رعایت کنند.

عبدالحسین گفت: آقا، چرا جلوی ما را می گیرند، مگر توسل به رسول خدا(ص) چه اشکالی دارد؟ ما سال‌ها لحظه شماری می کردیم که روزی به این جا بیاییم و از نزدیک در کنار قبر رسول خدا(ص) به آن حضرت توسل جوئیم. محمدی گفت: عبدالحسین، این‌ها توسل را شرک می دانند.

یکی از جوانان که به زبان فارسی کاملاً مسلط نبود و شکسته حرف می زد و ظاهر لباسش نشان می داد که از مبلغان وهابی است، با شنیدن نام عبدالحسین گفت: این‌ها همه کارهایشان شرک آلود و کفرآمیز است؛ این‌ها مجوسی هستند و همانند مسیحیان که خود را عبدالمسیح می نامند، خود را عبدالنبی و عبدالحسین و ... نام می گذارند، این‌ها مشرکند.

سید عبدالحسین که با چشمانی اشک آلود به گنبد سبز نبوی نگاه و با جدش درد دل می کرد، به خود آمد و مثل کسی که آب جوش بر سرش ریخته باشند، از جا پرید و با چهره‌ای برافروخته در حالی که رگ گردنش بیرون زده بود، دست خود را مشت نمود و تمام زور بازوی خود را در آن جمع کرد تا بر گونه جوان وهابی فرود آورد که تشر آقای شهیدی او را به خود آورد: سید، سید! چه می کنی؟ (وَ الْكَاطِمِينَ)

ص: ۲۴

الْغَيْظُ (۱)

را از یاد نبر!

سید گفت: آخر آقای شهیدی، این‌ها چه می‌گویند؟ من یک عمر افتخارم این بوده که بگویم غلام و نوکر ریحانه رسول و فرزند بتول و سید جوانان بهشت؛ یعنی امام حسین (ع) هستم؛ اما این نادان آن‌چه لایق خود و اربابانش است به من نسبت می‌دهد. این‌ها خودشان هر مرد و نامردی را اولی‌الامر می‌دانند و روز و شب نوکری آنان را می‌کنند و اولی‌الامرهای این‌ها نیز نوکری امریکا و اسرائیل را می‌کنند، چه‌طور به کسی که خود را نوکر امام حسین می‌داند، تهمت

۱- آل عمران: ۱۳۴

ص: ۲۵

شرك و كفر می‌زنند؟ آقای شهیدی رو کرد به مأموران و گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید:

(لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا) (۱)؛ «به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند، نگویند مسلمان نیستی».

وهابی گفت: شما که مسلمان نیستید، شما مشرکید؛ زیرا همچون مشرکان به رسول گرامی اسلام توسل می‌جویند. آنان می‌گفتند:

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۲)؛ «این‌ها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند».

شما هم برای تقرب به خدا، به رسول خدا توسل می‌جویند.

شهیدی گفت: چه کسی گفته که توسل به رسول خدا (ص) شرک است؟ بت پرستان بت‌ها را می‌پرستیدند و می‌گفتند ما می‌خواهیم

به خدا نزدیک شویم، اما مسلمانان به گفته خداوند که می‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) (۳)؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پرهیزکاری پیشه کنید و برای تقرب به خدا

۱- نساء: ۹۴

۲- زمر: ۳

۳- مائده: ۳۵

ص: ۲۶

وسيله‌ای انتخاب نماييد.»

به پیامبر (ص) توسل می‌جویند. و هیچ مسلمانی رسول خدا را نمی‌پرستد، بلکه به دستور خدا به او توسل می‌جوید و او را واسطه بین خود و خدا قرار می‌دهد تا خداوند گناهانش را ببخشد، هم‌چنان که خداوند چنین دستور داده:

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (۱)؛ «و اگر آنان هنگامی که به

ص: ۲۷

خود ستم کردند(از راه خود برگشته و) نزد تو می‌آمدند و از خداوند مغفرت می‌خواستند و پیامبر هم برای آنان استغفار می‌کرد، قطعاً خداوند را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند».

و هیچ مسلمانی نمی‌تواند ادعا کند که گناهی مرتکب نشده و نیازمند شفاعت پیامبر(ص) نیست؛ از این رو شما با این حرف خود به رسول خدا(ص) توهین می‌کنید که توسل به او را همانند بت پرستی می‌دانید.

جوان وهابی گفت: اگر منظور شما از توسل، پرستیدن نیست، پس چرا نام خود را عبدالنبی و عبدالحسین و ... می‌گذارید؟ شهیدی گفت: اشتباه شما همین جاست؛ با آن که خود را پیرو قرآن می‌دانید و در حفظ ظاهر قرآن تلاش دارید، اما همانند «خوارج» حروفش را گرفته‌اید و از فهم معانی آن در مانده‌اید. مگر در قرآن کلمه عبد، فقط به معنای عبادت و بندگی و پرستش است؟ مگر خداوند در قرآن نمی‌گوید:

(وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ) (۱)؛ «مردان و زنان بی‌همسر

ص: ۲۸

خود را همسر دهید همچین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را».

در این آیه خداوند لفظ «عبادکم» آورده و دستور می‌دهد به «عباد» خودتان زن بدهید. «عباد» به معنای نوکر و غلام است، نه به معنای پرستش کننده، ما هم وقتی می‌گوییم «عبدالنبی» یا «عبدالحسین»؛ یعنی کسی که افتخار نوکری رسول خدا(ص) و سید جوانان بهشت را دارد. در هر صورت اگر شما حرفی برای گفتن دارید، ما حاضریم در هتل محل اقامت خودمان از شما پذیرایی نموده، با شما به گفت‌وگو بنشینیم؛ زیرا همه این‌هایی که این‌جا از دانشجویان

ص: ۲۹

و فرهیختگان کشور ما هستند که هم حرف‌ها را به خوبی در می‌یابند و هم قدرت تحلیل و درک آنان بالاست. اگر سخن حقی باشد با دل و جان می‌پذیرند.

آنگاه تیر خلاص را به طرف آنان نشانه رفت و به آنان گفت: آقایان مدعی مسلمانی! بر فرض که ما مجوسی و مشرک و کافریم، شما که خود را مسلمان می‌نامید، آیا پیرو همین پیامبرید که می‌گوید:

«اَكْرِمُوا الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا (۱)»

؛ میهمان را گرامی بدارید، هر چند کافر باشد».

اگر ما مسلمان نباشیم میهمان شما که هستیم، آیا با میهمان چنین برخوردی می‌کنند؟ حال شما با این رفتار تان یا پیامبر را تکذیب می‌کنید و می‌خواهید ثابت کنید که او در این گفته خویش اشتباه کرده و یا این که در ادعای پیروی از او دروغ می‌گویید.

آنان پس از شنیدن این سخن منطقی، چون پاسخی نداشتند، با شرمندگی از آن‌جا دور شدند.

جوانان پس از نجوایی از سر سوز با رسول خدا(ص) و ادای نماز ظهر و عصر با هم به طرف هتل به راه افتادند. اما از این که بهترین اوقات خوش با رسول خدا(ص) بودن را با دخالت بی‌جای وهابی‌های سعودی از دست داده بودند و نتوانسته بودند از این لحظاتی

که مدت‌ها به دنبالش بودند به نحو احسن

ص: ۳۰

استفاده کنند، بسیار غمگین و ناراحت بودند. گویی عقده‌ای در دل آنان وجود داشت. بغض راه گلوی آنان را گرفته بود، مثل آن که خاری در گلو داشتند که فقط با ریختن اشک گشوده می‌شد. اما چه می‌توان کرد؟ چاره‌ای جز تحمل نبود.

کاروان به هتل بازگشت، اما سؤالات فراوانی در ذهن و زبان جوانان جریان داشت؛ چرا سرزمین امن به دست عده‌ای متحجر و از خدا بی‌خبر افتاده که به خود اجازه می‌دهند هر تهمتی را به هر مسلمانی بزنند؟ چرا اینان جلوی توسل و زیارت را می‌گیرند و چرا و چرا و چرا؟

اما عبدالحسین که بیش از دیگران از آن سخنان

ص: ۳۱

توهین آمیز و جاهلانه آنان ناراحت بود، همچون آدم تب کرده، صورتش به سرخی می‌زد و بدنش داغ و گرم بود، هر چه کرد، نتوانست تحمل کند؛ از این رو، بالحن تند و عتاب آمیز به آقای شهیدی گفت: حاجی! چرا نگذاشتی تا مزد آن نامرد را کف دستش بگذارم؟

آقای شهیدی گفت: عزیزم، این جا ایران نیست، این جا سرزمین متعصین خوارج مسلک است که با کوچک‌ترین بهانه زائران مظلوم را یا به کشورش باز می‌گردانند و یا آن‌که به بازداشتگاه می‌فرستند. این‌ها به دنبال بهانه‌اند که دق دل خود را از ناکامی‌هایی که از بی‌اعتنایی مسلمانان در جهان اسلام نسبت به آنان می‌شود و رویکردی که جهان اسلام برخلاف میل آنان به سوی جمهوری اسلامی و پیروان اهل بیت (ع) دارد، سر تک تک ایرانی‌ها به ویژه شما جوانان در بیاورند. آن‌ها دنبال بهانه بودند و کافی بود که ضربه مشت تو به صورت آن وهیابی می‌خورد، آن وقت می‌دید که شرطه‌ها و نظامی‌های آنان چه بلایی بر سر شما و ما در می‌آوردند؟ همان بلایی که در سال ۱۳۶۶ بر سر حجاج ما در آوردند و آنان را به خاک و خون کشیدند. آنگاه رو به همه کرد و گفت:

«دوستان عزیز، ما نزدیک غروب برای زیارت قبور امامان بقیع (ع) خواهیم رفت، چون وقت ما کم است و فردا باید برای دیدن مکان‌های تاریخی و مذهبی

ص: ۳۲

برویم، از این رو تنها همین بعد از ظهر را فرصت داریم و باید فرصت را غنیمت بشماریم و حداکثر استفاده را بکنیم. به همین جهت بعد از صرف نهار و استراحتی مختصر سر ساعت چهار بعد از ظهر - که هوا کمی بهتر و خنک تر است - برای پاره‌ای توضیحات در سالن هتل جمع شوید تا نکاتی را برای شما توضیح دهم؛ حتماً لازم است آن‌ها را بدانید.»

نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر بود که کم کم سروکله بچه‌ها در سالن پیدا شد. آنان با هم سرگرم گفت‌وگو بودند، هر کس چیزی می‌گفت. موسوی می‌گفت: حالا حاج آقا تکلیف ما را روشن می‌کند و می‌گوید چگونه باید به حساب و هابی‌ها

ص: ۳۳

رسید و پشت آنها را به زمین زد؟

محمدی می گفت: آقای موسوی دلت را خوش نکن، اگر گیر این‌ها بیفتی، کاری نمی‌کنند که بمیری، چون این‌ها امامزاده نمی‌خواهند و دوست ندارند در کشورشان امامزاده باشد فکر نکنی که اگر با آنها درگیر بشوی و بمیری تو را در بقیع دفن نموده، به عنوان امامزاده و شهید به تو احترام می‌گذارند. جعفری گفت: نه، حاج آقا می‌خواهد داستان کتک خوردن و ضربه فنی شدنش را در سال‌های قبل توضیح دهد ... در همین گفت‌وگوها بودند که صدای آقای رستمی، مدیر کاروان آنان را به خودشان آورد. آقایان عزیز، چند لحظه به سخنان حاج آقا که برای همه لازم و ضروری است گوش بدهید.

آقای شهیدی گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم،

دوستان عزیز همه شما قبل از ظهر شاهد بودید که بهترین و شیرین‌ترین لحظات عمر ما با ناراحتی و تلخی گذشت و لحظاتی را که بعضی‌ها چندین سال برای آن لحظه‌شماری می‌کردند از دست رفت و آن حالت خوش از ما گرفته شد. حالا برای این که باز در کنار مزار ائمه مظلوم بقیع (ع) همان برخوردها پیش نیاید، لازم است به نکاتی توجه کنید.

اول باید توضیح بدهم که ما با چه کسانی در این کشور روبه‌رو هستیم، همان‌طوری که شما عزیزان کم و بیش اطلاع دارید، ساختار سیاسی و نوع حکومت در

ص: ۳۴

عربستان پادشاهی است؛ از این رو همه کارها به دست پادشاه اداره می‌شود و انتخابات و مجلسی در کار نیست. اما آنچه برای ما مهم است، ساختار مذهبی این کشور است؛ ساختار دینی و مذهبی عربستان که بسیار حائز اهمیت است، آن است که این کشور از حدود دویست سال پیش مبتلا به گروهی خوارج مسلک به نام وهابی شد که با حمایت دولت استعمارگر انگلیس برای نابودی دولت مقتدر عثمانی - که سد محکمی در برابر اروپای مسیحی بود - به وجود آمد. در این باره می‌توانید به کتاب‌هایی که درباره وهابیان نوشته شده، مراجعه کنید. در تاریخ مربوط به وهابیت آمده که محمد بن عبدالوهاب با اتحادی که

ص: ۳۵

با محمد بن سعود، جد اعلای خاندان سعودی به وجود آورد، توانست حکومت سرزمین عربستان را از تحت سیطره عثمانی‌ها خارج نموده و مکه و مدینه را که توسط شرفاء؛ یعنی سادات از نسل پیامبر (ص) اداره می‌شد، از دست آنان خارج نمایند. آنچه که قابل توجه است، عقاید آنان نسبت به اعمال و رفتار مسلمانان است که آنان را در برابر سایر مسلمانان قرار داده و از آنان جدا می‌کند؛ زیرا محمد بن عبدالوهاب عقیده داشت که:

۱. توسل به بزرگان حتی انبیا و اولیا شرک و کفر است؛

۲. ساختن گنبد و بارگاه حرام است؛

۳. نماز خواندن در کنار قبور انبیا و بیت‌الله حرام است؛

۴. به زیارت قبور رفتن حرام است؛

۵. چراغ روشن کردن بر روی قبور حرام است و ...

آن‌ها به همین بهانه بارگاه امامان بقیع (ع) و سایر شهدا را خراب کردند و تمامی آثار اسلامی به جا مانده از صدر اسلام را به نابودی کشاندند. آن‌ها حتی به کربلا و نجف هم حمله کردند تا آن‌ها را منهدم نمایند و حتی می‌خواستند قبر پیامبر (ص) را نیز از بین ببرند؛ اما از ترس شورش عمومی مسلمانان، از این کار دست کشیدند.

ص: ۳۶

آنچه در این جا بسیار مهم است، توجه به تفکر خشک و متحجرانه و خوارج گونه آنان در تمسک به ظواهر شریعت است. آنها به این بهانه همه مسلمانان را مشرک و کافر نامیدند وعده زیادی از مسلمانان سرزمین حجاز را به این جرم کشتند و زنان آنها را به اسارت بردند. به همین جهت، اولین کسی که به مخالفت با افکار محمد بن عبد الوهاب پرداخت برادرش سلیمان بن عبد الوهاب بود که کتاب «فصل الخطاب» را در رد افکار او نوشت.

همچنین پس از او ابن عابدین، یکی از عالمان برجسته حنفی مذهب، آنان را به خوارج تشبیه کرده،

ص: ۳۷

گفت: در زمان ما رفتار خوارج از پیروان محمد بن عبدالوهاب سر زده، همان‌ها که از سرزمین نجد خارج شدند و بر حرمین مسلط گردیدند، و خود را منتسب به مذهب حنابله دانسته، اعتقاد داشتند که فقط آنان مسلمانند و مخالفان آنان مشرکند. آنان به این بهانه کشتار اهل سنت و عالمانش را مباح دانستند تا این که در سال ۱۲۳۳ ه. ق لشکر مسلمانان بر آنان پیروز شد. (۱)

از اندیشه‌های متحجرانه آن‌ها همین بس که بزرگ مفتی این‌ها، یعنی «بن باز» می‌گوید: کره زمین ثابت بوده، خورشید به دور زمین می‌گردد؛ زیرا اگر زمین حرکت وضعی و انتقالی داشته باشد، همه خانه‌ها فرو می‌ریزد. از دیگر برداشت‌های غلط متحجرانه این‌ها از اسلام آن است که هیچ زنی در عربستان حق رانندگی ندارد.

حال با توجه به این مقدمات چند نکته را برای شما متذکر می‌شوم:

اول: در کنار قبرستان بقیع فقط در دلتان زمزمه داشته باشید و با صدای بلند توسل نخوانید.

دوم: اگر در قبرستان بقیع باز بود، روی قبرها نروید و خاک و یا چیزی بر ندارید.

سوم: اگر به شما توهینی کردند، واکنش نشان ندهید.

ص: ۳۸

چهارم: اگر درباره زیارت قبور و امثال آن شبهه‌ای مطرح کردند، پاسخ آن‌ها را به عهده من بگذارید.
پنجم: در کنار قبرستان بقیع نماز نخوانید.

ششم: روی قبور ائمه اطهار نروید و روی قبر نیفتید و در بقیع و یا قبر را نبوسید...»

آقای جوادی پرسید: حاج آقا، مگر زیارت قبور امامان از کارهای مستحب نیست، مگر بوسیدن قبر و نماز خواندن در آن‌جا اشکال دارد؟

آقای شهیدی گفت: همان‌طوری که گفتم، این اعمال بر اساس فقه مذهب اهل البیت - که از پیامبر (ص) گرفته‌اند - هیچ اشکالی ندارد. اما بر اساس تفکر وهابی‌ها - که حنبلی مذهبند - این کارها حرام

ص: ۳۹

است.

آقای جوادی گفت: ولی حاج آقا، ما که پیرو مذهب حنبلی نیستیم که شما می‌فرمایید این اعمال را انجام ندهید. آقای شهیدی پاسخ داد: فعلاً که در کشور و هابی‌ها هستیم و زور آن‌ها بر سر ماست و همه مسلمانان جهان اسلام، از حنفی تا مالکی و شافعی مجبورند بر اساس عقیده آن‌ها رفتار کنند؛ زیرا همه علمای اسلام زیارت قبر پیامبر (ص) را از عوامل تقرب به خدا می‌دانند، ولی امروز خودتان دیدید که چگونه و هابی‌ها از این کار جلوگیری کردند و گفتند که شرک است.

آقای محرابی گفت: آقای شهیدی، همان‌طوری که می‌دانید من حنفی مذهب و از استان گلستانم. هم مذهبی‌های ما خیلی به علی بن موسی الرضا (ع) عقیده دارند و هر ساله به زیارت قبر آقا به مشهد می‌روند. حتی بهترین خاطره زندگی‌ام، مال دوران بچگی من بود که به مشهد رفته بودیم.

آقای شهیدی گفت: بله شما راست می‌گویید، من هم همین را گفتم که مذاهب دیگر اسلامی زیارت قبور پاکان و صالحان را قبول دارند، تنها و هابیت است که این کار را شرک می‌داند.

محمدی گفت: آقای شهیدی! مقداری بیشتر از عقاید و هابی‌ها و اشکالاتی که به ما می‌کنند همراه با جوابی مختصر نیز به ما بگویید تا اگر مطرح کردند، به

ص: ۴۰

دهانشان بزینم و آنها را با جواب قاطع خفه کنیم.

شهیدی پاسخ داد: همان طوری که گفتم تنها چیزی که وهابی‌ها بلدند، این است که مسلمانان را متهم به شرک و کفر و بدعت کنند. حالا من چند مورد را به شما می‌گویم و جواب مختصر آن را از قرآن به شما می‌دهم؛ جواب مفصل اگر لازم باشد، خودم در برخورد با آنها خواهم گفت.

۱. آنها می‌گویند ساختن گنبد و بارگاه و سایبان بر روی قبور حرام است، هر چند قبور انبیا و صالحان و پاکان باشد. به همین جهت آنان گنبد و بارگاه امامان بقیع و امامزادگانی را که در مناطق شیعه‌نشین عربستان بود نابود کردند.

ص: ۴۱

جوادی پرسید: حاج آقا، مگر عربستان شیعه هم دارد؟

شهیدی پاسخ داد: بله، حداقل یک چهارم کل جمعیت عربستان شیعه اثناعشری هستند که در مکه، مدینه، احسا، قطیف و سایر مناطق ساکنند. اما تحت فشار وهابی‌ها جرأت عرض اندام ندارند.

محمدی گفت: حاج آقا شهیدی، جواب وهابی‌ها را نگفتی!

شهیدی ادامه داد: یکی از منابع احکام ما قرآن است و قرآن در ماجرای اصحاب کهف می‌گوید: «وقتی اصحاب کهف پس از بیداری از خواب مردند، حاکمان و علمای آن دیار با هم اختلاف نمودند. برخی گفتند بر روی قبور آن‌ها یک ساختمان بسازیم و برخی گفتند مسجد بسازیم:

(فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا) (۱)؛ «گروهی می‌گفتند بنایی بر آن بسازید، پروردگارشان از وضع آن‌ها آگاه‌تر است (ولی آن‌ها که از رازشان آگاهی یافتند و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند) گفتند: ما مسجدی در کنار (مدفن) آن‌ها می‌سازیم (تا خاطره آن‌ها فراموش نشود)».

از این جهت همه اتفاق داشتند که برای احترام به

۱- کهف: ۲۱

ص: ۴۲

آن‌ها می‌بایست روی قبورشان چیزی بنا شود.

آقای محمدی پرسید: آن‌ها که مسلمان نبودند؟!!

آقای شهیدی گفت: مسلمان آخرالزمان نبودند، ولی متدین به دین الهی زمان خودشان که بودند، و بر طبق دین الهی رفتار می‌کردند و ما دلیلی نداریم که این سنت در زمان پیامبر ما منسوخ شده است و قرآن نیز وقتی این ماجرا را نقل می‌کند، رد نمی‌کند؛ حال آن‌که در موارد مشابه وقتی یکی از اعمال و رفتار زمان جاهلیت و یا مسیحیت و یهودیان را نقل می‌کند و یا حتی گاهی رفتار شخصی یکی از انبیا را مطرح می‌کند، برای آن‌که از دستورهای الهی محسوب

ص: ۴۳

نشود، متذکر می‌شود؛ مثلاً در داستان حضرت یوسف، وقتی فرزندان یعقوب می‌خواهند به مصر بروند تا در آن خشکسالی از حاکم مصر گندم بگیرند، حضرت یعقوب برای این که آنان چشم زخم نخورند یا به علت دیگر، می‌گوید که از یک در وارد نشوند. خداوند در این جا می‌فرماید:

«و هنگامی که از همان طریق که پدر به آن‌ها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی‌توانست از آن‌ها دور سازد، جز حاجتی در دل یعقوب (که از این طریق) انجام شد.» (۱) که این خواسته یعقوب را حاجتی از دل یعقوب نامید، نه حکم الهی؛ اما در این آیه چنین نگفت.

همچنین در آیه‌ای دیگر، هنگامی که رهبانیت مسیحیان را بیان می‌کند، برای آن که مشروع و از شریعت اسلام به حساب نیاید، می‌فرماید که ما چنین چیزی را برای آنان مقرر نکرده بودیم:

(وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا) (۲)؛ «و رهبانیتی را که ابداع کرده بودند، ما بر آن‌ها مقرر نداشته بودیم، گرچه هدفشان جلب خشنودی خدا بود، ولی حق آن را رعایت نکردند.»

۱- یوسف: ۶۸

۲- حدید: ۲۷

ص: ۴۴

۲. وهابی‌ها می‌گویند: تبرک جستن به خاک قبر و ضریح قبور انبیا و اولیا شرک است؛ زیرا آنان نمی‌توانند شفا دهند. جواب: ما هم می‌گوییم خاک شفا نمی‌دهد، بلکه خداوند شفا را در خاک قبر امام حسین (ع) قرار داده و در گذشته نیز چنین چیزی رخ داده که گاه حتی یک چیز بی‌جسم شفا داده است. قرآن در داستان حضرت یوسف به صراحت می‌گوید: «(یوسف گفت:) این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید تا بینا شود». (۱)

و در سه آیه بعدی خداوند می‌فرماید:

۱- یوسف: ۹۳

ص: ۴۵

«اما هنگامی که بشارت دهنده فرا رسید، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند، ناگهان بینا شد.» (۱) در این آیه به صراحت بیان شده که پیراهنی به جهت تماس با جسم مقدس انسانی پاک و الهی چشم نابینایی را به اذن الهی شفا داده، پس خاکی که بر روی قبر عبدی از بندگان پاک الهی است نیز می‌تواند به جهت تماس با آن بدن مقدس به اذن خدا شفا دهد؛ بنابراین شفا دادن انبیا و صلحا و شفا دادن خاک قبر آنها به اذن الهی هیچ اشکال ندارد.

۳. وهابی‌ها می‌گویند: طلب شفاعت شرک و کفر و مانند کار مشرکان است که می‌گفتند.

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۲)؛ «ما این بت‌ها را نمی‌پرستیم مگر برای نزدیکی به خدا».

و می‌گفتند:

(هـ- وَ لَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (۳)؛ «این‌ها شفیعان ما نزد خدایند».

جوادی پرسید: آقای شهیدی، این آیه که درباره بت پرستی است، در حالی که هیچ شیعه‌ای انبیا و امامان را نمی‌پرستد!

۱- همان: ۹۶

۲- زمر: ۳

۳- یونس: ۱۸

ص: ۴۶

شهادت می‌کنند و ما این‌ها را در کنار خدا نمی‌پرستیم، بلکه آنان را بندگان مقرب خدا می‌دانیم که خدا به آن‌ها اجازه شفاعت داده است. خداوند می‌فرماید:

(يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرِضِيَ لَهُ قَوْلًا) (۱)؛ «در آن روز شفاعت (هیچ کس) سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند

ص: ۴۷

رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی است».

و به عقیده ما، خداوند از پیامبر (ص) و اهل بیت او راضی است، به همین جهت شفاعت آن‌ها را می‌پذیرد.

۴. می‌گویند توسل شرک و حرام است.

جواب این حرفشان را داده‌ام علاوه بر آن‌چه به آن‌ها گفتم که خداوند فرموده است «در نزد خدا وسیله بگیرید»، جواب دیگر این است که اگر توسل شرک است، چرا فرزندان یعقوب برای بخشش گناهان خود دست به دامن پدرشان شدند و از او خواستند تا برای آن‌ها از خدا طلب بخشش کند و او را واسطه بین خود و خدا قرار دادند و مستقیماً از خدا نخواستند تا آن‌ها را ببخشد.

در سوره یوسف می‌فرماید:

(قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (۱)؛ «گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم که او غفور و رحیم است». اگر این کار شرک بود، آن حضرت به فرزندانش می‌گفت: چرا مشرک شده‌اید، من چه کاره‌ام؟ بروید

۱- یوسف: ۹۷ و ۹۸

ص: ۴۸

از خدا بخواهید تا شما را ببخشد.

۵. می‌گویند چرا روی مهر نماز می‌خوانید؛ این کار شرک و بت پرستی است. جواب ما این است که هر کس در نماز باید پیشانی را روی زمین بگذارد و این کار مورد اتفاق همه مسلمانان است که ترجیح با خاک است و آن خاک باید پاک باشد؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

(فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) (۱)؛ «اگر آب برای وضو پیدا نکردید، روی خاک پاک تیمم

۱- نساء: ۴۳

ص: ۴۹

کنید».

و به بیان رسول خدا(ص) حکم تیمم و نماز در استفاده از خاک یکی است، زیرا فرمودند:

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا (۱)؛ زمین برای من محل سجده و وسیله طهارت (تیمم) قرار داده شد».

این که رسول خدا(ص) و اصحاب روی خاک نماز می‌خواندند مورد قبول همه مذاهب است و مهر هم تکه خاکی پاک است که روی آن سجده می‌شود. اگر خاک وجود نداشت می‌توان بر چیزهای غیر خوراکی سجده کرد، اما آیا پیامبر(ص) روی فرشی که امروزه وهابی‌ها روی آن نماز می‌خوانند، نماز می‌خواند؛ این در هیچ کتابی نیامده است. پس این کار بدعت است نه نماز روی خاک مهر، این‌ها چیزهای دیگری را نیز می‌گویند که فعلاً مورد نیاز ما نیست، اگر اشکال کردند به موقع به آن‌ها جواب خواهم داد.

ما ان شاء الله پس از زیارت مزار ائمه بقیع(ع) به مسجد النبی(ص) رفته، پس از ادای نماز مغرب و عشا به هتل بر می‌گردیم و خودمان را برای دیدن مکان‌های مقدس اسلامی - که فردا به آن‌جا خواهیم رفت - آماده می‌کنیم.

۱- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۰، ح ۳۳۵، کتاب تیمم.

ص: ۵۰

به سوی بقیع

سکوتی کاروان را فرا گرفته بود. آنان آرام آرام و با ذکر «الله اکبر» و «لا اله الا الله» و «سبحان الله» و ... به سوی قبرستان بقیع گام برمی‌داشتند. از دیدگان برخی از آنان اشک جاری بود؛ یا اشک غم بود که از غربت شهر پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) حکایت داشت و یا اشک شوق دیدار مزار امامان مظلوم بقیع (ع) و یا دل‌تنگی از گم بودن قبر فاطمه (ص)، خدا می‌داند، هر کس زمزمه‌ای داشت، تا آن‌که کنار قبرستان بقیع رسیدند. شاید تصویری که همگان از سفرهای زیارتی خود داشتند، رفتن به مکانی

ص: ۵۱

مجلل با ساختمان و گنبد و بارگاه و خادم و ... بود، اما حالا به پشت دیواری از سنگ و نرده‌های آهنی با درهای بسته روبه‌رو شدند که پر از قبرهای بی‌قواره و سنگ و کلوخ‌هایی بود که از هر سو به چشم می‌خورد. نه از ساختمان خبری بود و نه از خادم اثری. و این در حقیقت خون دل بود که از گوشه چشم با اشک به نمایش می‌آمد. حرفی و حدیثی گفته نمی‌شد، هرکسی در خلوت دل خود بود و گاه زمزمه‌ای به گوش می‌رسید.

یکی به آهستگی می‌گفت:

«گ- لی ک- م ک- رده ام م- ی جویم او را

ب- ه هر گل می‌رس- م می‌بویم او را»

دیگری زمزمه‌ای دیگر بر لب داشت:

«مدینه شهر پیغمبر،

زخون دل خیر داری،

مدینه شهر پیغمبر،

مدینه شهر گل‌هایی،

چه گل‌هایی همه پرپر» ...

سکوت بود و سکوت فقط گاه گاهی حق‌حق گریه بود که با شکستن شیشه‌های بلورین اشک، موج و ارتعاشی در فضا به وجود می‌آورد.

ص: ۵۲

در هتل

ساعت، ۹ شب به وقت مدینه را نشان می‌داد که در اتاق آقای شهیدی به صدا در آمد. رستمی مدیر کاروان بود. رو به او کرد و گفت:

حاجی، دو نفر با چفیه‌های قرمز، جلو در ورودی هتل شما را می‌خواهند. آقای شهیدی سراسیمه پرسید؟ چه شده؟ مگر از بچه‌ها خطایی سر زده؟ مگر همه جوانان کاروان در هتل نیستند؟ رستمی گفت: چرا، همه هستند.

ص: ۵۳

شهیدی پرسید: پس وهابی‌ها در این جا چه می‌خواهند؟

رستمی گفت: می‌گویند ما امروز از دور ناظر برخورد و گفت‌وگوی شرطه‌ها و مأموران مخفی با کاروان شما بوده‌ایم و حالا آمده‌ایم در هتل، با روحانی کاروان گفت‌وگوی دوستانه داشته باشیم.

شهیدی گفت: از وهابی‌ها بعید است که به دنبال گفت‌وگوی دوستانه باشند؛ زیرا زبان آنان چماق و منطقتشان سرکوب و حربه آنان کلماتی همچون شرک، کفر و ... است که بر سر و مغز مخاطبشان فرود می‌آید.

رستمی گفت: آن‌ها این طور می‌گویند. چه کنم، بگویم برونند؟ چند نفر از دانشجویان نیز آن‌ها را دیده‌اند و دوستانشان را خبر کرده‌اند.

شهیدی گفت: نه اگر با آنان سخن نگوئیم، حتماً خواهند گفت که این‌ها کم آورده‌اند و در حقانیت راهشان شک و تردید دارند. شما بروید دانشجویان را در اتاقی که همه بتوانند در آن جا بگیرند جمع کنید، من هم به سراغ آن دو نفر می‌روم تا با هم به آن جا بیایم ...

همه در اتاق جمع شده بودند، هرکس چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت: حالا- حاج آقای شهیدی رویشان را کم می‌کند. آن یکی می‌گفت: اگر زور گفتند و مثل پیش از ظهر با تکفیر و تهمت خواستند

ص: ۵۴

حرفشان را به کرسی بنشانند، چه کنیم؟

آقای موسوی گفت: آن وقت جشن پتو می‌گیریم.

جوادی گفت: آقای موسوی راست می‌گفت که اگر می‌خواهید کسی را بشناسید، با او همسفر شوید.

موسوی پرسید: چه‌طور؟ مگر چیزی شده؟

جوادی پاسخ داد: نه چیزی نشده، فقط ما همین یک روزه فهمیدیم که شما واقعاً سید هستید؛ زیرا همچون اجدادتان زیر بار هیچ حرف زوری نمی‌روید.

در همین اثنا آقای شهیدی به همراه دو نفر وارد شدند. آقای شهیدی رو به آن‌ها کرد و گفت: عزیزان، سکوت را رعایت کنید. این آقایان امروز شاهد بحث‌های ما با وهابیون بوده‌اند، حالا آمده‌اند تا درباره

ص: ۵۵

چیزهایی که به گمانشان آن اعمال و رفتار شرک و کفر است، صحبت کنند. فکر می‌کنم این بحث برای همه ما مفید باشد؛ به همین جهت از شما عزیزان می‌خواهم که وارد بحث نشوید و فقط گوش بدهید. اگر جوابی داشتید و یا سؤالی برای شما مطرح بود، با نوشته‌ای به من انتقال دهید، تا گفت‌وگویی منسجم و منطقی و منصفانه بین هر دو طرف انجام شود. چون این جا جای بحث منطقی و از روی دلیل و برهان عقلی و شرعی است و جای هوچی‌گری و دعوا نیست. ما می‌خواهیم آنچه حق است بر کرسی بنشیند.

من ابتدا از آقای ابوخالد که فارسی را نیز کم و بیش می‌داند، می‌خواهم اول خودش را معرفی نماید و برای این که شما هم متوجه شوید، اگر می‌تواند به زبان فارسی حرف بزند و اگر در لابه‌لای حرف‌هایش برخی از کلمات عربی را گفت من برای شما ترجمه می‌کنم. از شما هم می‌خواهم که نزاکت و ادب اسلامی را رعایت کنید و اگر کلمه‌ای را اشتباه گفتند، نخندید. ابوخالد خود را چنین معرفی کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم. من ابوخالد، از دانش‌آموختگان رشته شریعت دانشگاه ام‌القری هستم که هم اکنون در بازار به کاسبی مشغولم و چون ایرانی‌ها مشتریان خوبی برای ما هستند، به جهت شغلی مجبوریم برای جلب مشتری به زبان آنان حرف بزنیم؛

ص: ۵۶

به همین جهت مقداری فارسی می‌دانم.

آقای شهیدی گفت: از گفته شما پرسشی به ذهنم رسید؛ شما دانش آموخته دانشگاه شریعت ام‌القری هستید و به کاسبی مشغولید. این چگونه با هم جور در می‌آید؟ شما حالا می‌بایست در یکی از کشورهای اروپایی یا آفریقایی در حال تبلیغ و هابیت باشید.

ابو خالد پاسخ داد: عجیب نیست. اگر ماجرای زندگی ما را بشنوید ...

آقای شهیدی گفت: ما حاضریم گوش دهیم. اما به شرطی که ما را از آن چه که مقصود شما از آمدن به این جاست؛ یعنی بحث و مناظره درباره عقاید شیعه و وهابیت دور نسازد.

ص: ۵۷

ابو خالد گفت: نه، اتفاقاً سرگذشت من در مسیر همین بحث است که به طور مختصر آن را خواهم گفت. من از دانشجویان دانشگاه ام‌القری بودم و تازه فارغ‌التحصیل شده بودم که عده‌ای از دانشجویان اعلام نمودند برای مبارزه و جهاد در راه خدا می‌خواهند به کشور افغانستان بروند. من هم که سال‌ها قبل داستان جهاد و مبارزه خالد بن ولید را خوانده بودم و عاشق او بودم، دنبال فرصتی می‌گشتم که همچون او در راه دین جانفشانی کنم؛ به همین جهت جزء اولین داوطلبان پیوستن به مجاهدان افغانستان - که به طالبان معروف بودند - شدم. پس از مدتی به همراه عده‌ای به کشور پاکستان رفتیم تا از آن‌جا به گروه طالبان ملحق شویم. رفتن ما به آن‌جا مصادف با ایام محرم و عزاداری شیعیان بود. کشور پاکستان برای ما از جهات مختلف عجیب و غریب و تماشایی بود. نوع لباس پوشیدن، ساختمان‌ها و حتی ماشین‌ها و از همه مهم‌تر، زیبایی و سرسبزی شهرها بود که هر بیننده‌ای همچون ما را که از سرزمین خشک و بی‌آب و علف به آن‌جا رفته بودیم، به خود جلب و جذب می‌کرد. اما از همه عجیب‌تر و شگفت‌آورتر، دیدن عزاداری‌های شیعیان بود که چگونه به سر و سینه خود می‌زدند و از همه عجیب‌تر، لعن حضرت معاویه (!) و فرزندش یزید بن معاویه بر سر منابر به صورت آشکار و علنی بود که

ص: ۵۸

خون را در رگ‌هایم به جوش آورد. با دیدن این مناظر هم بر جهل و نادانی این مردم و هم بر کفر آنان تأسف خوردم و با خود گفتم: این مردم نادان را ببین که حسین بن علی را کشته‌اند و حالا بر سر و سینه خود می‌زنند تا حسین آن‌ها را ببخشد و از طرفی باز بر کفر و انحراف خود پافشاری می‌کنند و به خاطر این که نتوانستند صحابه‌ای همچون معاویه را نابود کنند و مثل حسین بکشند، به لعن او و پسرش می‌پردازند. اگر دستم می‌رسید تک‌تک این‌ها را از بین می‌بردم، ولی کاری از دست من بر نمی‌آمد. منتظر فرصتی بودم تا کسی را پیدا کنم که عربی بداند و همین حرف‌ها را به او بزنم و دق دلم را سر او خالی کنم.

ص: ۵۹

در یکی از همین روزها شخصی به نام فداحسین را دیدم که می گفتند عالم شیعیان و از بستگان نزدیک رهبر شیعیان پاکستان است. به مسجد او وارد شدم و خودم را معرفی کردم و گفتم: شما خجالت نمی کشید که حسین را کشته‌اید و حال این‌طور بر سر و سینه می‌زنید که شما را ببخشد؟ گستاخی را به جایی رسانده‌اید که به صحابه بزرگی همچون حضرت معاویه و فرزندش یزید توهین می‌کنید و بدعت‌های زیادی در دین وارد کرده‌اید و همه کارهای حرام خدا را حلال نموده‌اید و ...

با این که لحن گفتارم توهین‌آمیز بود، ولی او با آرامش و طمأنینه و لطف و مهربانی رو به من کرد و گفت: برادرم! بر خودت مسلط باش و شمرده شمرده اشکالات را تک‌تک بگو تا بینم من باید به چه چیزی پاسخ بدهم؟

خودم را جمع و جور کردم و گفتم: چرا شما شیعیان دست از ایجاد تفرقه بین مسلمانان بر نمی‌دارید و همواره این شما بودید که اولین اختلاف را با عقیده به امامت علی در امت ایجاد کرده‌اید و امروزه نیز، با بیان تاریخ راست و دروغ صدر اسلام و ماجرای حسین به اختلافات دامن می‌زنید.

گفت: آیا به نظر شما هر آن‌چه در تاریخ آمده دروغ است.

گفتم: اغلب آن‌ها دروغ است؛ زیرا اغلب آن‌چه

ص: ۶۰

آنان گفته‌اند، سند معتبری ندارد و اگر هم داشته باشد، به ما چه ربطی دارد که بین اصحاب چه گذشته است. گفت: ادعای عجیبی می‌کنی و با این سخنت بسیاری از مسلماتی که در تاریخ از وقایع صدر اسلام آمده را زیر سؤال می‌بری؛ اما من حالا در صدد ردّ این حرفت نیستم، بلکه از کتاب‌هایی که در نزد شما معتبر است برای دلیل می‌آورم که اولین اختلاف چگونه پدید آمد و چه کسانی آن را به وجود آوردند. آیا کتاب «ملل و نحل» شهرستانی را قبول داری؟ گفتم: کتابی است که به جهت استفاده از کتاب‌های تاریخی حرف‌های غیر قابل قبول هم دارد. پرسید: اگر مستند گفته‌اش کتاب «صحیح بخاری» و

ص: ۶۱

«مسلم» باشد چه طور؟ آیا باز معتبر نیست؟

گفتم: اگر مستندش این دو کتاب باشد، هیچ مسلمانی در صحیح بودنش شک ندارد؛ زیرا بعد از کتاب خداوند از معتبرترین کتاب‌ها در نزد ما اهل سنت است.

گفت: شهرستانی در کتابش می‌گوید: اولین نزاع و اختلاف بنا به نقل ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری به هنگام بیماری رسول خدا(ص) رخ داد. وی با سند خودش از عبدالله بن عباس نقل می‌کند: هنگامی که بیماری پیامبر(ص) شدت یافت - با همان بیماری‌ای که از دنیا رفت - فرمود برایم دوات و قلم بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. عمر گفت: بر رسول خدا تب عارض شده (هذیان می‌گوید) کتاب خدا ما را بس است. با این گفته وی سر و صدا و دعوا زیاد شد. رسول خدا(ص) ناراحت شده، فرمود: از نزدم برخیزید و بیرون بروید، شایسته نیست احترام مرا نگه ندارید و در نزدم دعوا کنید؛ به همین جهت، ابن عباس می‌گفت: همه فاجعه از آنجا شروع شد که نگذاشتند آنچه رسول خدا می‌خواست نوشته شود. (۱)

حال با گفته این نویسنده معتبر اهل سنت چه کسی اولین اختلاف را برانگیخت؟

۱- ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۹، مقدمه الرابعه.

ص: ۶۲

چرا نگذاشتند رسول خدا(ص) آن‌چه را که از گمراهی امت، جلوگیری می‌کرد، بنویسد؟ چگونه کلام خدا را درباره رسول خدا پذیرفتند. آن‌جا که می‌فرماید:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۱)؛ «او هیچ‌گاه از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید».

چگونه این آیه را از یاد بردند و او را متهم به هذیان‌گویی نمودند.

چگونه دستور خداوند را در اطاعت از رسولش نادیده گرفتند؟ آن‌جا که می‌فرماید:

۱- نجم: ۳

ص: ۶۳

(ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و اتقوا الله إنّ الله شدید العقاب) (۱)؛ «آنچه را پیامبر خدا به شما (دستور) می‌دهد، بگیرید و آنچه را که نهی می‌کند رها کنید و از عدم اطاعت امر خداوند بپرهیزید که خداوند سخت کیفر (کننده‌ای) است».

و حال آن که خداوند می‌فرماید:

(فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیماً) (۲)؛ «سوگند به پروردگارت آن‌ها ایمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که تو را داور اختلافاتشان قرار دهند، و بعد از صدور حکم تو هیچ‌گونه ناراحتی و سنگینی از نتیجه آن در دل نداشته باشند و در ظاهر و باطن تسلیم حق گردند».

گفتم: معلوم نیست آن‌چه شهرستانی به امام بخاری نسبت داده درست باشد.

گفت: من همه گفته‌هایش را بررسی کردم و مستندش را در کتاب «صحیح بخاری» (در باب قول المریض قوموا عنی (۳) - و باب کراهیه الخلاف (۴)) یافتم،

۱- حشر: ۷

۲- نساء: ۶۵

۳- صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۲

۴- همان، ج ۸، ص ۲۰۳، ح ۷۳۶۶، باب کراهیه الخلاف.

ص: ۶۴

همچنین در «صحیح مسلم» این ماجرا آمده و از سعید بن جبیر نقل شده که می‌گفت:
ابن عباس با گریه شدید می‌گفت: پنج‌شنبه و تو چه می‌دانی که چه پنج‌شنبه‌ای بود، روزی که رسول خدا(ص) فرمود: کتاب و دوات بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید؛ اما گفتند رسول خدا(ص) هذیان می‌گوید. (۱)

بنابراین، هم گفته شهرستانی مستند شد و هم معلوم شد که اولین اختلاف توسط برخی از صحابه با اتهام به

۱- صحیح مسلم، ص ۸۱۱، آخر کتاب الوصیه، ح ۴۱۲۴.

ص: ۶۵

رسول خدا(ص) شروع شد.

گفتم: هذیان گفتن به هنگام تب، طبیعی است و از همه مردم سر می‌زند؛ بنابراین اتهامی در کار نبود، بلکه بیان یک واقعیت بود. گفت: از مردم عادی چه بسا چنین کاری سر بزنند، اما از کسی همانند پیامبر(ص) که معصوم بوده و به گفته خدا از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و به عقیده همه مسلمانان، گفته و رفتارش به عنوان سنت و مدرک برای امت اسلامی حجت است، چنین کاری سر نمی‌زند. از طرفی آیا این گفته رسول خدا(ص) که می‌فرماید: «چیزی بنویسم تا پس از من هرگز گمراه نشوید» نشانه هذیان‌گویی است یا نشانه دوراندیشی و آینده‌نگری که از یک فرد دانا و حکیم سر می‌زند، از جانب دیگر چرا شما یک بام و دو هوا حرف می‌زنید؟

گفتم: ما چگونه چنین می‌گوییم؟

گفت: در این جا پیامبر(ص) متهم می‌شود که نمی‌داند چه می‌گوید، چون تب دارد؛ ولی در همان حال می‌گویید چون رسول خدا(ص) از تب و بیماری نمی‌توانست برای نماز به مسجد برود، به عایشه گفته است به جناب ابوبکر بگویند تا به مسجد رفته، امامت جماعت کند. به همین دلیل این گفته را دلیل بر صلاحیت وی بر خلافت دانسته، می‌گویید: رسول خدا(ص) او را برای امر آخرت پسندید و امام جماعت

ص: ۶۶

قرار داد؛ چرا ما برای امور دنیای خود نپذیریم و خلیفه رسول خدا ندانیم.

ابو خالد پس از سکوتی کوتاه چنین ادامه داد: پاسخی برای گفتن نداشتم؛ از این رو موضوع سخن را عوض نموده، پرسیدم: چرا شما یزید را لعن و نفرین می‌کنید؟ مگر نه این است که کسی مثل حسین برای کسب قدرت علیه حکومت زمان و اولی الامر مسلمانان شورش نمود و بعد به دست شیعیان خودش کشته شد. از شنیدن این سخنان چهره‌اش برافروخته شد؛ اما دیدم با خودش این آیه را زمزمه می‌کند:

ص: ۶۷

(وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۱).

آنگاه به من گفت: در حرف‌های چند ادعا وجود دارد که نیازمند بحث مفصل است و نشان می‌دهد از کتاب‌های تاریخ خبر نداری که چنین می‌گویی.

گفتم: من از فارغ التحصیلان دانشگاه ام‌القری در مکه‌ام.

گفت: پس چه‌طور نمی‌دانی حسین که بود و چه کرد و یزید که بود و چه کرد؟

گفتم: چرا نمی‌دانم. من آن‌چه لازم بود گفتم، اگر پاسخ درستی داری بگو.

گفت: اگر حسین و یزید را می‌شناختی، چنین نمی‌گفتی، اما من آن دو را به تو می‌شناسانم تا حجت خدا بر تو تمام شود و روز قیامت نگویی من نادان بودم و حق را نمی‌شناختم. اما این که گفتمی حسین (ع) را شیعیانش کشتند، سخن دشمنان پیروان اهل بیت (ع) است.

و اما حسین - که سلام و صلوات خدا بر او باد - همان کسی است که شما اهل سنت در کتاب‌های خود از رسول خدا (ص) درباره او و برادرش نقل کرده‌اید که فرمود:

۱- آل عمران: ۱۳۴، «و خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم در می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد»

ص: ۶۸

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ (۱)»

حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتند.»

آیا کسی که به بیان پیامبر خدا(ص) بهشتی است برای دنیا و تصاحب قدرت دست به شورش و فساد روی زمین می‌زند و حال آن‌که خداوند می‌فرماید بهشت جای فسادگران نیست:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲)؛ «این سرای آخرت را تنها برای

۱- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱

۲- قصص: ۸۳

ص: ۶۹

کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک، برای پرهیزکاران است.»
 آیا رسول خدا(ص) کسی را که اهل شورش و فساد است، بهشتی می‌داند و برخلاف قرآن حرف می‌زند؟
 آیا حسین همان کسی نیست که رسول خدا(ص) درباره‌اش فرمود:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَآنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا» (۱)

اگر شما فقط به معنای همین یک حدیث پی می‌بردید، هرگز درباره قیام حسین چنین حرفی را نمی‌زدید؛ زیرا رسول خدا(ص) در این کلام پرمحتوا حق مطلب را ادا نموده است. از طرفی فرمود: حسین از من است، تا میزان پیوستگی او را به خود نشان دهد؛ و گرنه همه می‌دانستند که او نوه پیامبر است. از طرف دیگر فرمود: من از حسینم، یعنی بقای من و مکتبم به حسین است. به همین جهت در ادامه فرمود: خداوند کسی که حسین را دوست بدارد دوست می‌دارد. آیا خداوند فرد قدرت‌طلبی را که برای کسب قدرت اقدام به شورش می‌کند دوست دارد؟ و حال آن‌که در قرآنش خبر داده که مفسدان را دوست ندارد: «و

ص: ۷۰

هرگز در زمین فساد منما که خدا مفسدان را دوست ندارد». (۱)

آیا رسول خدا برخلاف قرآن سخن می‌گوید و شورش‌گر را محبوب خدا می‌نامد؟

آیا حسین همان کسی نیست که به فرمان خداوند همه مسلمانان مأمور به دوست داشتنش بودند؟

همان طوری که در تفاسیر شما از ابن عباس نقل شده، هنگامی که آیه:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

۱- قصص: ۷۷

ص: ۷۱

الْقُرْبَى) (۱)؛ «من هیچ مزدی از شما در برابر رسالتم طلب نمی‌کنم، جز دوستی با خویشاوندان نزدیک من». بر پیامبر(ص) نازل شد پرسیدند: ای رسول خدا، این خویشانی که مودت آنان بر ما واجب شده چه کسانی هستند؟

فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان. (۲)

و همچنین بنا به نقل مفسران شما رسول خدا(ص) درباره حب حسین و برادر و پدر و مادرش فرمود:

«مَنْ مَاتَ عَلَي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً؛

هر کس با دوستداری آل محمد بمیرد، شهید از دنیا رفته است».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مَغْفُوراً لَهُ

؛ هر کس با دوستداری آل محمد بمیرد، با بخشش گناهان از دنیا رفته است».

۱- شوری: ۲۳

۲- فتح القدير، ج ۴، ص ۶۱۵؛ تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۱۰، ص ۳۲۷۳؛ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۰؛ المحرر الوجيز في تفسیر الكتاب العزيز، ج ۵، ص ۲۴؛ الكشف و البيان عن تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۳۱۰؛ تفسیر فتح البيان، ج ۸، ص ۳۱۱؛ تفسیر ارشاد عقل، ج ۶؛ زاد المسیر فی علم التفسیر، ج ۴، ص ۶۴؛ تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۶، ص ۷۴؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج ۵، ص ۸؛ تفسیر روح البیان، ج ۸، ص ۳۱۱؛ غرائب التفسیر، ج ۲، ص ۱۰۵۱؛ تفسیر مدارك التنزیل، ج ۳، ص ۲۵۳؛ مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر)، ج ۲۷، ص ۵۹۶؛ تفسیر کشف الاسرار میبدی، ج ۹، ص ۲۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۷؛ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۶، ص ۷؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۶، ص ۲۲

ص: ۷۲

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ تَائِبًا؛

هر کس با دوستداری آل محمد بمیرد، توبه کننده از دنیا رفته است».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِنًا مُسْتَكْمِلًا الْاِيْمَانَ؛

هر کس با دوستداری آل محمد بمیرد، مؤمن کامل الایمان از دنیا رفته است».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ يَزِيْزُ اِلَى الْجَنَّةِ كَمَا تَزِيْزُ الْعُرُوسُ اِلَى بَيْتِ زَوْجِهَا

ص: ۷۳

بدانید هر کس با دوستی آل محمد بمیرد، او را همانند عروس (با احترام) به سوی بهشت می‌برند».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَتُخَّرَ لَهُ فِي قَبْرِهِ بِابَانِ الْجَنَّةِ

؛ بدانید هر کس با دوستی آل محمد از دنیا برود، از قبرش دو در به سوی بهشت برایش گشاده می‌شود».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللهُ قَبْرَهُ مَزَارَ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَةِ؛

هر کس با دوستی آل محمد بمیرد، خداوند قبرش را زیارتگاه فرشتگان رحمت قرار می‌دهد».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ عَلٰی السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ؛

هر کس با دوستی آل محمد بمیرد، بر سنت (من) و جماعت (مسلمانی) از دنیا رفته است».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ؛

هر کس با دشمنی آل محمد از دنیا برود، روز قیامت آورده می‌شود در حالی که بر روی پیشانی‌اش نوشته شده «از رحمت خدا

نصیبی ندارد».

«الَا وَ مَنْ مَاتَ عَلٰی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِرًا

؛ هر کس با دشمنی آل محمد بمیرد، کافر از دنیا رفته است».

ص: ۷۴

«الَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشْمِ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ؛ (۱)»

هر کس با دشمنی آل محمد از دنیا برود، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد».

حال از تو می‌پرسم، آیا امکان دارد پیامبری که به فرموده خداوند هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید (۲)، بی‌جهت این همه بر حبّ خاندانش تأکید

۱- تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۰؛ مفاتیح الغیب، ج ۲۷، ص ۵۹۵؛ روح البیان، ج ۸، ص ۳۱۲؛ الجامع لأحكام القرآن قرطبی، ج ۱۶، ص ۲۳؛ غرائب القرآن نیشابوری ...

۲- نجم: ۳۰، (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)

ص: ۷۵

نماید؟ آن هم کسی که بعدها ممکن است بر علیه اولی‌الأمر خودش قیام کند؟!

از تو می‌پرسم، با توجه به این که خداوند در این آیه مردم را مأمور به مودّت خاندان پیامبر نموده، آیا آنان این وظیفه واجب را انجام دادند؟ اگر این مردم مأمور به ظلم و ستم و جنایت نسبت به آنان می‌شدند، آیا می‌توانستند بیش از این اندازه که به آنان ستم نمودند ستم نمایند و دخترش را که سرور خانم‌های بهشت است، ناراضی نموده، حقش را پایمال نمایند و متهم به دروغ‌گویی کنند و علی(ع) را در محراب عبادت به شهادت برسانند؟ و سبط اکبر را تنها و غریب رها نموده، با دسیسه به شهادت برسانند و بالاتر و فجیع‌تر آن که با دل‌بند رسول خدا(ص)؛ یعنی حسین و خاندان و یارانش چنان کنند که حتی رسول خدا(ص) چنین کاری را در حق کافر حربی روا نمی‌داشت؟

گفتم: بر حسین لازم بود که از اولی‌الأمر خود اطاعت نماید؛ همان‌طوری که حضرت عمر(!) - رضی الله عنه - می‌گوید:

«فأطع الإمام وإن كان عبداً حبشياً وإن ضربك فاصبر وإن حرمك فاصبر وإن ظلمك فاصبر وإن أمرك بأمر ينقص دينك فقل: سمع

ص: ۷۶

وطاعه، دمی دون دینی

؛ (۱) از امامت اطاعت نما، هر چند غلام حبشی باشد. اگر تو را زد صبر بنما، و اگر تو را از حقوق محروم نمود، صبر نما و اگر به تو ظلم نمود باز صبر نما و اگر تو را به چیزی دستور داد که سبب خدشه در دینت می شود، اطاعت نما و بگو بچشم، خونم فدای دینم باد!»

گفت: چند اشکال در کلام تو وجود دارد: اول آن که این سخن مال خلیفه دوم است نه کلام رسول

۱- سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹

ص: ۷۷

خدا. و بنا بر گفته پیشوایان همه مذاهب اسلامی، سنت پیامبر(ص) برای ما حجت است نه سنت دیگران!

دوم آن که این سخن برخلاف دستور خداوند است که می‌فرماید:

«وَلَا تَزُكُّوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (۱)؛ «و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می‌شود آتش شما را فرو گیرد».

وقتی اعتماد بر ظالمان چنین عقوبتی دارد، آیا ممکن است خداوند اجازه اطاعت از آنان را بدهد؟

سوم آن که حسین در مخالفت با ظلم ظالم پیرو وصیت پدرش بود که در واپسین روزهای عمرش به فرزندان و شیعیانش دستور داد:

«كُونُوا لِلظَّالِمِ حَصَمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا اَوْصِيكُمْمَا وَجَمِيعِ وَلَدِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي؟» (۲)

به شما دو تن (حسن و حسین) و همه فرزندانم و به کسانی که این نوشته‌ام به دست آنها می‌رسد، وصیت می‌نمایم که دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید».

به همین جهت امام حسین(ع) هنگامی که خواست علیه یزید قیام کند، در وصیت‌نامه‌ای که در مدینه به برادرش محمد حنفیه داد،

نوشت: من برای خودخواهی و خوشگذرانی و فسادگری و ستمگری از

۱- هود: ۱۱۳

۲- نهج البلاغه، نامه ۴۷

ص: ۷۸

مدینه خارج نشدم، بلکه (قیام من) برای امر به معروف و نهی از منکر است. می‌خواهم امت جدم را اصلاح نمایم و به سیره و روش جدم و پدرم رفتار نمایم. (۱)

و در سخن زیبای دیگری پاسخ امثال تو را با استناد به کلام جدمش چنین داد: «همانا شما می‌دانید که رسول خدا (ص) در زمان حیاتش فرمود: کسی که سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال نموده و عهد خدا را ترک کرده و با سنت رسول الله (ص) به مخالفت برخاسته و در میان مردم به گناه و تجاوز به حقوق آنان روی آورده، آنگاه بر ضد آن سلطان با

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹

ص: ۷۹

گفتار و رفتارش به مخالفت برنخیزد، حق خداوند است که او را با همان ستمگر محشور گرداند».

آنگاه حضرت فرمود: شما همچنین می‌دانید که اینان (یعنی بنی‌امیه) اطاعت شیطان را برگزیده، از اطاعت خدای رحمان روی برگردانده‌اند و به فساد و تباهی روی آورده‌اند و اجرای حدود الهی را تعطیل نموده، بیت المال را تاراج کردند و حلال الهی را حرام، و حرام الهی را حلال نمودند و من امروز به جهت خویشاوندی با رسول خدا(ص) سزاوار به این اقدام علیه آنانم. (۱)

گفتم: یزید چه ظلم و ستمی کرده بود؟

گفت: همین اندازه به تو می‌گویم که وی بیش از سه سال حکومت نکرد و در این مدت سه سال، سه جنایت بزرگ را مرتکب شد؛ در سال اول حکومت، سرور جوانان بهشت را به شهادت رساند، در سال دوم شهر مدینه را به خاک و خون کشید و لشکریانش جنایاتی مرتکب شدند که انسان از گفتنش شرم می‌کند، برای پی بردن به این جنایات می‌توانی به کتاب «البدایه والنهایه»، نوشته ابن کثیر دمشقی، شاگرد ابن تیمیه - که مورد قبول شماس - مراجعه کنی، جنایت در شهری که بنا به نقل شما اهل سنت، پیامبر(ص) درباره‌اش فرمود:

ص: ۸۰

«مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛ (۱)

کسی که مردم مدینه را بترساند، خدا او را بترساند و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او خواهد بود».

اما در سال سوم حکومت خود، لشکری برای شکست عبدالله بن زبیر- که به مکه پناهنده شده بود- فرستاد. آنان کعبه را به منجنیق بسته، ویرانش ساختند.

۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۶۵۱

ص: ۸۱

حال، آیا با توجه به این همه جنایت باز نمی‌توان یزید را لعن نمود؟

گفتم: چرا شما به کاتب وحی، حضرت معاویه (!) توهین کرده، لعنتش می‌کنید؟

گفت: آیا توهین و لعن زشت و ناپسند است؟

گفتم: خداوند می‌گوید:

(وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) (۱)؛ «(معبود) کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند، دشنام ندهید، مباد آنها (نیز) از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند».

گفت: آیا این کار برای همه زشت و ناپسند است یا فقط برای ما.

گفتم: برای همه زشت و ناپسند است و کار حرامی است.

گفت: اگر این کار نسبت به امیرمؤمنان علی (ع) باشد چه‌طور است؟

گفتم: هرکس این کار را بکند، کار حرامی انجام داده است.

گفت: ولی در کتاب‌های معتبر شما آمده که معاویه دستور داد تا امیرالمؤمنین علی (ع) را بر فراز منبرها لعن و نفرین کنند. این کار ناپسند او بیش از صد سال رواج داشت. او حتی به اصحابی که این کار را

ص: ۸۲

نمی‌کردند، اعتراض می‌کرد. در کتاب «صحیح مسلم» در روایتی آمده که معاویه به سعد وقاص گفت:

«ما مَنَعَكَ ان تَسُبَّ ابا تُراب؛ چه چیز مانع تو از سب و دشنام به علی است؟»

وی در پاسخ گفت: به خاطر سه سخن از رسول خدا(ص) که هرگاه به یاد می‌آورم، هرگز نمی‌توانم او را سب و دشنام نمایم؛ زیرا

اگر یکی از آن سخنان درباره من بود، از شتران سرخ مو ارزشش برایم بیشتر بود؛

ص: ۸۳

اول آن که رسول خدا در یکی از جنگ‌ها علی را جانشین خود در شهر قرار داد. علی پرسید: ای رسول خدا! آیا مرا در پیش زن‌ها و بچه‌ها می‌گذاری؟

شنیدم که رسول خدا به او گفت: آیا راضی نمی‌شوی که برایم همچون هارون نسبت به موسی باشی، الا این که بعد از من نبوتی نیست؟

دوم این که از رسول خدا در جنگ خیبر شنیدم که فرمود: فردا پرچم جنگ را به کسی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. ما گردن‌های خود را دراز کردیم تا ما را ببیند و انتخاب کند؛ اما او گفت: علی را برایم بیاورید. علی را در حالی که چشمانش درد می‌کرد، آوردند. حضرت آب دهانش را بر چشمان علی مالید (و شفا داد) و آنگاه پرچم را به دست او سپرد و خداوند او را پیروزی داد.

سوم این که هنگامی که آیه مباحله نازل شد:

«به آن‌ها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود» (۱) (درباره مباحله با مسیحیان). رسول خدا (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را فرا خواند و گفت: بار پروردگارا! اینان

ص: ۸۴

اهل منند. (۱) به همین دلیل، من علی را سب و لعن نمی‌کنم.

گفتم: معاویه اجتهاد کرده و در اجتهادش در لعن و سب و دشنام علی - رضی الله عنه - خطا نموده و ما در روایات خودمان داریم که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که اجتهاد کند و به درستی اجتهاد کند، دو اجر دارد و اگر خطا نماید، یک پاداش دارد.

گفت: آیا اجتهاد اصول و ضوابطی دارد یا ندارد؟

گفتم: دو تا از منابعی که همه مذاهب اسلامی حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی روی آن اتفاق دارند،

۱- صحیح مسلم، ص ۱۱۹۸، ح ۶۱۱۴، باب فضائل علی بن ابی طالب.

ص: ۸۵

کتاب و سنت است که اجتهاد باید بر اساس آن دو باشد.

گفت: در کجای قرآن و سنت آمده که سب و لعن بر امیرمؤمنان، برادر رسول خدا، جایز است. اگر اجتهاد مورد ادعای درباره معاویه را بپذیریم، سب و لعنی که توسط برخی شیعیان شنیده می‌شود، نیز بر اساس اجتهاد است. چون ما راه اجتهاد را باز می‌دانیم و حال اگر مجتهدی لعن معاویه را جایز بداند، بر مقلدینش چنین چیزی جایز است، این مجتهد بنا بر گفته شما اگر خطا کرده باشد، اشکالی بر او نیست و او نیز یک پاداش در پیش خدا دارد. از طرفی معاویه و یزید هر دو ظالم بودند و خداوند ظالمین را لعن و نفرین نموده و می‌فرماید:

(أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) (۱)؛ «آگاه باشید که لعنت خداوند بر ستمکاران است».

گفتم: معاویه از صحابه است و همه صحابه عادل‌اند. او چه ظلمی کرده است؟

گفت: او با خروجش علیه اولی‌الأمر زمانش امیرمؤمنان علی (ع) ظالم بود.

گفتم: ولی او خودش اولی‌الأمر مسلمین بود و در جنگ بین دو اولی‌الأمر، ما حق دخالت نداریم که یکی را بر حق و دیگری را باطل بدانیم؛ همان‌طوری

ص: ۸۶

که عبدالله بن عمر و سعد وقاص و عده‌ای در آن زمان خودشان را کنار کشیدند و نه علی را یاری کردند و نه معاویه را. گفت: در هر دو ادعای شما اشکال وجود دارد؛ اما این که گفتی عبدالله بن عمر و سعد وقاص یاری نکردند، آنان اشتباه کردند و کار حرامی مرتکب شدند؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

«هرگاه دو طایفه از مسلمانان با هم به جنگ و نزاع پردازند بین آنها صلح و آشتی برقرار کنید و اگر یکی از آن دو گروه به دیگری تجاوز کند، با طایفه ظالم مقابله و جنگ کنید تا به امر خداوند تسلیم شود و چون چنین شد، برای برقراری صلح بین دو گروه، عدالت را میزان قرار دهید؛ زیرا خداوند اهل انصاف و

ص: ۸۷

عدالت را دوست می‌دارد». (۱)

همه مسلمین می‌دانند که یاغی و ستمگر معاویه بود؛ زیرا همه مسلمانان در مدینه با علی (ع) بیعت کرده بودند و فقط معاویه - که یکی از استانداران علی محسوب می‌شد - سر به طغیان برداشت. بنابراین بر همه لازم بود علی (ع) را یاری دهند، اما این که گفتی معاویه اولی‌الأمر بود، مگر در یک زمان چند اولی‌الأمر وجود دارد؟

گفتم: بستگی به مسلمانان و سرزمین اسلامی دارد؟

گفت: مگر تو از اعتقادات خودتان خیر نداری؟

گفتم: چرا من از فارغ‌التحصیلان ام‌القری، بزرگ‌ترین دانشگاه اسلامی سرزمین وحی هستم.

گفت: نظرت درباره ابن کثیر چیست؟

گفتم: او از بهترین شاگردان شیخ‌الاسلام ابن تیمیه حرّانی، احیاگر مکتب سلف صالح بوده است.

گفت: ابن کثیر در تفسیرش می‌گوید: «اما نصب دو امام یا بیشتر در روی زمین جایز نیست به جهت گفته رسول خدا (ص) که

فرمود:

«مَنْ جَاءَكُمْ وَأَمْرُكُمْ جَمِيعٌ، يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَكُمْ فَاقْتُلُوهُ كَأَنَّ مَنْ كَانَ

؛ اگر کسی به سوی شما بیاید و در حالی که با هم جمعید بخواهد بین

ص: ۸۸

شما تفرقه ایجاد کند او را بکشید هر کس که باشد».

و این عقیده جمهور علما است و بر این مطلب عده‌ای از جمله امام الحرمین ادعای اجماع نموده‌اند. (۱) و این معاویه بود که در مقابل علی بن ابی طالب (ع) قیام نمود و با آن که یکی از استانداران او محسوب می‌شد، سر به طغیان برداشت؛ از این رو بر مسلمانان لازم بود با امیرالمؤمنین علی (ع) همکاری نموده، با طاغی بجنگند.

گفتم: عبدالله بن عمر و سعد وقاص خودشان از

۱- تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۱، ص ۱۳۰، ذیل آیه ۳۰ بقره.

ص: ۸۹

اصحاب پیامبر(ص) و اهل اجتهاد بودند.

گفت: همان طوری که خودتان قبول کردید، اجتهاد باید برگرفته از کتاب و سنت باشد، نه مخالف آن. و کار آن دو مخالف با قرآن و سنت بود.

گفتم: چه مخالفتی با سنت داشت؟

گفت: نظرت درباره کتاب «صحیح مسلم» چیست؟

گفتم: بعد از کتاب الله(قرآن)، و کتاب «صحیح بخاری»، کتاب «صحیح مسلم»، صحیح‌ترین کتاب‌ها در بین ما اهل سنت است و هیچ شک و شبهه‌ای در روایات آن نیست.

گفت: در «صحیح مسلم» از ابوسعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا(ص) فرمود:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا؛ (۱)»

هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شود دومی آن‌ها را بکشید.

و به اجماع مسلمانان، همه مسلمانان از صحابه و تابعین با علی(ع) بیعت کردند و معاویه بعد از بیعت با آن حضرت، سر به طغیان برداشت؛ بنابراین بر مسلمانان لازم بود به دستور رسول خدا(ص) با معاویه یا به جهت طغیان بجنگند و یا به جهت ادعای خلافت.

بنابراین امثال عبدالله و سعد، هم با کتاب و هم با سنت

۱- صحیح مسلم، باب اذا بويع لخلیفتین، ح ۴۶۹۲، ص ۹۴۳

ص: ۹۰

مخالفت نمودند.

اما این که گفتمی معاویه از کاتبان وحی بود، درست نیست؛ زیرا وی کاتب وحی نبود، بلکه وی نویسنده برخی از نامه‌های حضرت بوده است. همچنان که ذهبی از عبدالله بن عمر و از زید بن ثابت نقل می‌کند (۱) و ابن عبدربه اندلسی نیز می‌گوید که معاویه و خالد بن سعید نامه‌های معمولی را می‌نوشتند. (۲)

گفتم: از این سخن بگذریم، زیرا:
(تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۲۳

۲- العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۰

ص: ۹۱

کَسِبْتُمْ) (۱)؛ «آن‌ها امتی بودند که در گذشتند، اعمال آن‌ها مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شما است و هیچ‌گاه مسئول اعمال آن‌ها نخواهید بود.

ما نباید درباره آنان اصلاً گفت‌وگو کنیم، بلکه باید درباره آنان به دستور خداوند بگوییم:

(وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا ...) (۲)؛ «پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده، پروردگارا! تو مهربان و رحیمی».

بنابراین بهتر است به اشکال من در این باره که چرا شما برخلاف سنت پیامبر رفتار می‌کنید و همچون اکثریت مسلمانان نیستید و برای خود فرقه‌ای گمراه به نام شیعه به وجود آورده‌اید جواب بدهید!

گفت: به تو اجازه دادم که هر چه می‌خواهی بپرسی، نه این که توهین کنی و بدون دلیل پیروان اهل بیت را گمراه معرفی کنی! حال از تو می‌پرسم که به نظر تو ما به چه دلیل باید همچون سایر مسلمانان باشیم؟

گفتم: به خاطر آن که اکثریت با اهل سنت است و

۱- بقره: ۱۳۴

۲- حشر: ۱۰

ص: ۹۲

آنان بر حق‌اند و شما اقلیت هستید؛ از این رو می‌بایست همچون اکثر مسلمانان- که از سنت پیروی می‌کنند و به اهل السنه معروف‌اند- به سنت رفتار نمایید تا به شما نیز مسلمان گفته شود.

گفت: اما این که گفتمی باید پیرو اکثریت بود؛ زیرا اکثریت با شماست، این گفته شما مخالف بیان خداوند در قرآن است که می‌فرماید:

(أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ) (۱)؛ «اکثر مردم سپاس‌گزار نیستند».

۱- بقره: ۲۴۳

ص: ۹۳

(أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (۱)؛ «اکثر مردم نمی‌دانند».

(أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) (۲)؛ «اکثر مردم ایمان نمی‌آورند».

در این آیات می‌فرماید: اکثر مردم ناسپاس، نادان و بی‌ایمان‌اند، بلکه از این مهم‌تر در خطاب به رسولش می‌گوید:

(وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ لَيُضِلَّ لُؤْكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ) (۳)؛ «و اگر اکثر کسانی را که در

روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند، آن‌ها تنها از گمان و از تخمین و حدس (واهی) پیروی می‌کنند».

بنابراین اکثریت نمی‌تواند معیار حق‌گرایی یا بطلان آن باشد. بلکه در امور سیاسی و اجتماعی تنها یک راهکار است برای رفع مخاصمات و امثال آن.

از طرفی اگر معیار حق‌گرایی اکثریت باشد، پس همه مسلمانان باید دست از عقیده خود بردارند؛ زیرا اکثریت مردم جهان دینی غیر از اسلام دارند.

بعد پرسید: آیا قبول داری که خدا از تفرقه برحذر

۱- اعراف: ۱۸۷

۲- هود: ۱۷

۳- انعام: ۱۱۶

ص: ۹۴

داشته و فرموده:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا... (۱)؟)

گفتم: این که گفتن ندارد.

گفت: آیا قبول داری که رسول خدا(ص) فرمود: امتم هفتاد و سه فرقه می‌شوند. فقط یک فرقه از آنها فرقه ناجیه است.

گفتم: چرا قبول ندارم؟

گفت: آن یک فرقه کدام فرقه است؟

گفتم: پیامبر خدا(ص) فرمود:

«أَنْتِ تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي».

گفت: اما این حدیث در کتاب «صحیح بخاری» و

۱- آل عمران: ۱۰۳

ص: ۹۵

«صحیح مسلم» که به نظر شما صحیح‌ترین کتاب بعد از قرآن است نیامده است.

گفتم: ولی در کتاب‌های معتبر دیگر آمده است.

گفت: کدام کتاب؟

گفتم: «موطأ» امام مالک بن انس.

گفت: اما این روایت سندش ضعیف است؛ زیرا مالک بن انس آن را بدون سند آورده و گفته است:

«وَحَدَّثَنِي عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ (۱)»

؛ مالک می‌گوید به من خبر رسیده که پیامبر (ص) فرمود در بین شما دو امر را به جا نهادم. مادامی که به آن دو تمسک کنید گمراه

نشوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش.»

اما چه کسی برای مالک نقل کرده، معلوم نیست!

گفتم: این حدیث در کتاب‌های دیگر با سند معتبری آمده است.

گفت: امروز وقت تنگ است و من باید به کارهایم برسم. اگر سند معتبری داری و به حقانیت راهت عقیده داری، فردا بیا منزلمان

تا بیشتر در این باره بحث و گفت‌وگو کنیم. آنگاه مرا تا در منزلش برد تا راه منزلش را به من نشان دهد.

۱- موطأ، [تصحیح]: فؤاد عبدالباقی، ج ۲، ص ۹۰

ص: ۹۶

از او جدا شدم و از آن جا به محل اقامتم رهسپار شدم. اما بسیار بی حال و سرخورده بودم؛ زیرا رفته بودم دیگری را از خطا و گمراهی نجات دهم، اما حالا خود به شک و تردید در عقاید مبتلا شده بودم. نمی دانستم چه کنم؟ آیا راهی هست تا بتوانم زیر بنای عقیده‌ام را درست کنم و حقانیت را هم را با دلیلی محکم و روایتی معتبر به اثبات برسانم؟ در فکر بودم چه کنم، چه راهی بجویم. عالمی که حافظ روایات معتبر باشد را جست‌وجو می کردم، ولی در آن وضعیت دستم به جایی نمی رسید. آن چنان در فکر بودم که با پای پیاده به محل اقامتم راه افتادم و ناگاه خود را کنار پایگاه خودمان دیدم. وارد پایگاه شدم؛

ص: ۹۷

میل به غذا نداشتم، به محل استراحت رفتم، ولی فکر و ذهنم مشغول بود و خواب به چشمانم نمی‌آمد. نیم ساعتی که گذشت صدای ابوزید مرا متوجه خود کرد:

ابوخالد، چه شده؟ برای خودت تنهایی به سیر و سیاحت می‌پردازی و دیگر دوستان قدیمی را تحویل نمی‌گیری، نکند که دوستان تازه‌ای پیدا کرده‌ای گفتم: چه می‌گویی دوست جدید کدام است؟

گفت: پس چرا جواب مرا نمی‌دهی؟ چندین بار سلام کردم، جواب سلامم را نمی‌دهی. صدایت می‌کنم پاسخ نمی‌دهی؟ گفتم: ببخش، فکر و ذهنم به هم ریخته است.

گفت: چرا؟ مگر با خانواده‌ات تماس گرفته‌ای و خبر بدی به تو رسیده.

گفتم: نه، ای کاش برای خانواده‌ام چیزی پیش می‌آمد.

گفت: یعنی چه؟! یعنی مسأله این قدر مهم است که خبر ناخوشایند خانواده برایت در مقابلش مهم نیست.

گفتم: از همه چیز مهم‌تر است.

گفت: بگو بینم چه شده؟

گفتم: این‌جا جای گفتنش نیست.

گفت: بیا برویم زیر سایه درختان داخل حیاط پادگان، تا بینم دردت چیست؟

با هم به راه افتادیم و زیر درختان، دور از چشم همراهان، آنچه گذشته بود برایش گفتم. ابوزید که

ص: ۹۸

در دانشگاه از دانشجویان زرنگ و فعال بود و حافظه خوبی نیز داشت، رو کرد به من و گفت: این که چیزی نیست، روایت «کتاب الله و سنتی» که ما را دستور به پیروی از سنت می‌نماید، فقط در موطاء مالک نیست.

گفتم: راست می‌گویی؟ آیا در منابع دیگری آمده که سند معتبری داشته باشد؟

گفت: در کتاب «سنن کبرای بیهقی» و «مستدرک حاکم نیشابوری» با سند متصل از پیامبر(ص) نقل شده است. فردا من هم با تو پیش آن مدعی علم و دانش می‌آیم تا ببینی چگونه دروغ‌هایش را برملا می‌کنم.

از شنیدن سخنان دلگرم کننده ابوزید خوشحال شدم. تصمیم گرفتیم فردا با هم به منزل آن عالم برویم.

ص: ۹۹

ولی این بار با تهاجم بیشتر نسبت به عقاید شیعه او را زیر سؤال ببریم.

ص: ۱۰۰

دنباله ماجرا

ابوخالد که دید بحث طولانی خواهد شد، به حضار گفت:
با اجازه آقای شهیدی، می‌خواهم دنباله ماجرا را قصه‌وار برایتان بازگو کنم تا خسته نشوید.
آقای شهیدی با رویی گشاده گفت: هر طور شما راحت‌تر هستید، بفرمایید.
ابوخالد، همچون یک قصه‌گو، چنین ادامه داد:
صبح روز بعد با هم به سوی خانه فداحسین به راه افتادند ... خودش در را به رویشان باز کرد و با

ص: ۱۰۱

گشاده‌رویی از آنان استقبال کرد و به داخل اتاقش - که پر از کتاب بود- راهنمایی کرد. آنچه باعث حیرت و تعجب آن دو شده بود، کتاب‌های معتبر و فراوان اهل سنت بود که در زمینه‌های حدیثی، تفسیری، کلامی و فقهی مذاهب‌های مختلف حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کتابخانه‌اش جمع کرده بود و در قفسه‌های مختلف به صورت موضوعی و مرتب چیده بود؛ به طوری که در ابتدای ورود گمان کردند وارد منزل یکی از علمای برجسته اهل سنت شده‌اند؛ کتاب‌هایی که بعضی از آن‌ها را حتی در کتابخانه دانشگاه خودشان ندیده بودند. به همین جهت با ناباوری به آن کتاب‌ها نگاه می‌کردند و غرق در تماشای آن همه کتاب بودند که با صدای فداحسین به خود آمدند: بفرمایید ... بنشینید ... میوه میل بفرمایید.

با تعجب پرسیدند: آیا شما واقعاً شیعه هستی؟

فداحسین پرسید: آیا شک دارید؟

ابو خالد گفت: اگر شیعه هستی، پس این کتاب‌ها در این‌جا و در خانه یک عالم شیعه چه می‌کند؟

گفت: کتاب برای چیست؟ برای خواندن، آگاه شدن، پربار شدن و به ثمر رسیدن اندیشه‌ها. مگر نشنیده‌اید که «

الکتب بساطین العلماء»؟

من هر روز در این گلستان به تفرّج می‌پردازم و از گل‌های این باغ لذت می‌برم.

ص: ۱۰۲

ابو خالد گفت: اما این‌ها که کتاب‌های مذهبی شما نیست.

گفت: آیا آمده‌اید که این‌ها را از من بپرسید؟ مگر از علی (ع) نشنیده‌اید که می‌فرماید:

«خُذِ الْحِكْمَةَ أَتَى كَانَتْ (۱)؛ حکمت را بگیرد هر کجا باشد».

و در کلامی دیگر می‌فرماید:

«لَا تَنْظُرَ إِلَى مَنْ قَالَ وَ أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ؛ (۲)

به گوینده ننگر، بلکه به سخنش بنگر».

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار ۷۹

۲- کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۶، ص ۱۹۷

ص: ۱۰۳

آنگاه رو کرد به ابو خالد و پرسید: آیا درباره آن چه دیروز پرسیدم، فکر کردی و مدرک جدیدی پیدا کرده‌ای؟ او در پاسخش گفت: شما چرا فقط به روایت مالک توجه دارید و حال آن که این روایت در کتاب‌های معتبر دیگری آمده است. پرسید: کدام کتاب معتبر؟

گفت: در کتاب «مستدرک حاکم نیشابوری» نقل شده که:

«عَنْ عَكْرَمَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ: ... أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُمْ فِيكُمْ مَا إِنْ اعْتَصَيْتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ (۱)؛

ای مردم، همانا در بین شما چیزی گذاشتم که اگر به آن تمسک جوئید، هرگز گمراه نمی‌شوید و آن، کتاب خدا و سنت پیامبر اوست».

در این روایت رسول خدا(ص) به صراحت فرموده که تنها راه نجات از گمراهی، تمسک به کتاب خدا و سنت اوست؛ بنابراین فرقه ناجیه فرقه‌ای است که پیرو سنت او باشد.

فدا حسین گفت: این روایت مشکل سندی دارد و در اشکال آن همین بس که دو تن از راویانش متهم به

۱- المستدرک، ج ۱، ص ۹۳ [تصحیح]: یوسف مرعشی.

ص: ۱۰۴

کذب‌اند. اولین آن‌ها «اسماعیل بن ابی اویس» است. وی خواهرزاده «مالک بن انس» بوده و عالمان علم رجال وی را دروغ‌گو و ضعیف دانسته‌اند. راوی دیگر «عکرمه» است که وی نیز متهم به دروغ‌گویی است.

ابوزید گفت: کدام رجالی اینان را دروغ‌گو دانسته است؟

فدا حسین پاسخ داد: این کتاب «تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی» است. وی در این کتاب چنین می‌گوید:

«ابن معین گفته است: او یعنی اسماعیل و پدرش در نقل حدیث ضعیف بوده‌اند و در کلامی دیگر می‌گوید: او و پدرش سارق حدیث بوده‌اند. در کلام دیگر می‌گوید: در نقل کلام غلط نموده و

ص: ۱۰۵

دروغ می‌گفت و چیزی به حساب نمی‌آید. نسایی می‌گوید وی ضعیف است.

ابن عدی گفته وی از دایی خود (مالک بن انس) احادیث غریب و ناآشنا نقل می‌کرده که کسی چنان روایتی نقل ننموده است.»

(۱)

اما درباره عکرمه همین بس که وی از خوارج بوده و دشمنی خوارج با امیر مؤمنان و اهل بیت (ع) واضح و روشن است. وی علاوه بر انحراف عقیدتی متهم به دروغ‌گویی نیز هست.

ابوزید گفت: اگر قبول کنیم که روایت ابن عباس معتبر نیست، اما روایت بیهقی از ابوهریره که اشکالی ندارد.

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): اِنِّي قَدْ خَلَفْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُمَا مَا اخَذْتُمْ بِهِمَا او عَمِلْتُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّتِي وَاَنْ تَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ». (۲)

در این روایت نیز صراحت دارد که نجات در عمل به کتاب خدا و سنت اوست.

فدا حسین گفت: مگر ما منکریم که عمل به کتاب خدا و سنت، راه نجات است؟ این که بر هر مسلمانی لازم است پیرو سنت پیامبر

و کتاب خدا باشد، سخنی

۱- تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۱

۲- سنن الکبری، بیهقی، بیروت، دارالفکر، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

ص: ۱۰۶

صحیح و پسندیده است و همه مذاهب اسلامی از جمله شیعه به آن اعتراف دارند و کتاب و سنت را دو منبع برای اخذ احکام و معارف دین می‌دانند. ولی سخن در این است که این سنت را از چه کسی باید گرفت؟ آیا هر کسی که اسم صحابی رسول خدا بر او نهاده شده، می‌توان سنت منقول از رسول خدا(ص) را از او گرفت؟ یا این که از افرادی با مشخصات و ویژگی‌های خاصی همچون راستگویی در نقل و عدالت و امثال آن باید اخذ کرد؟

در این جا محل اختلاف است و پیروان اهل بیت معتقدند که سنت را می‌بایست از اصحاب عادل و پارسای پیامبر(ص) و به ویژه از اهل بیت پاک و

ص: ۱۰۷

معصوم او(ع) فراگرفت؛ زیرا آنان خاندان پیامبرند

«وَ أَهْلُ الْبَيْتِ اِدْرِي بِمَا فِي الْبَيْتِ»

است و این عقیده را پیروان اهل بیت از خود پیامبر فراگرفته‌اند؛ زیرا خود پیامبر(ص) آنان را برای چنین کاری اهل دانسته و همه اصحاب را دارای چنین شأنی ندانسته است. اما این که می‌گویند این حدیث مشکلی ندارد نیز درست نیست؛ زیرا ما درباره خود ابوهریره حرف داریم و حتی یکی از دانشمندان مصری به نام «محمد ابوریه» کتابی به نام «ابوهریره شیخ المصیره» نوشته و به افشای وی پرداخته است.

از طرفی سند این روایت به واسطه صالح بن موسی مخدوش است و روایاتش اعتباری ندارد، آن‌هم نه در نزد عالمان ما، بلکه در نزد عالمان علم رجال خودتان.

ابو خالد پرسید: چه کسی او را قبول ندارد؟

فدا حسین گفت: من شرح حال وی را از زبان شمس‌الدین ذهبی - که نزد شما مقبول است و از عالمان برجسته خودتان است - نقل می‌نمایم.

وی در «میزان الاعتدال» می‌نویسد:

«صالح بن موسی بن عبدالله کوفی ضعیف است، یحیی گفته وی چیزی به حساب نمی‌آید و حدیثش نوشته نمی‌شود. (بی‌ارزش است) بخاری می‌گوید: منکر الحدیث است. نسایی می‌گوید: متروک است. ابواسحاق جوزجانی می‌گوید: ضعیف الحدیث است و ابو حاتم می‌گوید: از افراد ثقه احادیث

ص: ۱۰۸

ناشناخته و منکر نقل می‌کند. ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتی که نقل می‌کند، کسی در آن باره روایت نقل نکرده است». (۱)

حال روایتی با چنین سند ضعیف چگونه می‌تواند مبنای اعتقادی و گرایش مذهبی قرار گیرد و بر اساس آن گفته شود که فرقه ناجیه کدام فرقه است؟! بنابراین ما باید به کتاب خدا رجوع نموده، سنت آن حضرت را از کسی بگیریم که خود آن حضرت دستور گرفتن از آن‌ها را داده است؛ تا از فرقه ناجیه باشیم.

۱- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۰۲

ص: ۱۰۹

ابوزید گفت: آن کسی که رسول خدا(ص) دستور همراهی با آنان را داده، آیا کسی جز اصحاب با وفا و پیروان واقعی اوست؟ همان اصحابی که شما شیعیان قبولشان ندارید و لعن و نفرینشان می‌کنید.

گفت: این که می‌گویید شیعه صحابه را قبول ندارند، تهمتی است که بر شیعه می‌زنند؛ مگر امیرالمؤمنین علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) از صحابه نیستند؟ مگر ابوذر، مقداد، سلمان، ابویوب انصاری، حجر بن عدی، عمار، ابورافع، جابر بن عبدالله انصاری، بلال حبشی، حذیفه ابن یمان، خزیمه بن ثابت، ابن عباس، عدی بن حاتم و ده‌ها تن دیگر از کسانی که در کنار پیامبر(ص) بودند و در زمان حکومت علی(ع) همراهی‌اش کردند، از صحابه نیستند؟ ما به همه آنان احترام می‌گذاریم و برخلاف نظر شما وهابیون حتی به زیارت قبر آنان می‌رویم.

ابوزید گفت: شما در کتاب‌های خود همه صحابه را متهم به ارتداد می‌کنید و می‌گویید همه صحابه جز سه نفر مرتد شده‌اند. فدا حسین گفت: اما این که می‌گویید در کتاب‌های شیعیان آمده، نخست باید بررسی شود که سند این روایات آیا معتبر است یا نه؟ از طرفی بر فرض صحت، مراد از ارتداد در این روایات ارتداد از دین نیست، بلکه برگشت از عهد ولایتی است که در روز عید

ص: ۱۱۰

غدیر با علی (ع) بسته بودند و نظر ما این است. اما شما آنچه را که در کتاب‌های معتبرتان درباره ارتداد اصحاب آمده چگونه توجیه می‌کنید؟

ابوزید گفت: در کدام کتاب ما چنین توهینی نسبت به صحابه آمده؟ چرا برای اثبات حرف خود دروغ می‌بندید.

فدا حسین گفت: آیا «صحیح بخاری» را قبول دارید؟

ابوزید گفت: بعد از کتاب خدا، صحیح‌تر و معتبرتر از کتاب «صحیح بخاری» وجود ندارد.

از جا برخاست و از قفسه، کتاب صحیح بخاری را آورد و آنگاه صفحه‌ای را که علامت گذاشته بود، باز نمود و گفت: با صدای بلند بخوان. ابو خالد شروع به

ص: ۱۱۱

خواندن کرد:

«سعید بن مسیب از اصحاب نقل کرد که رسول خدا(ص) فرمود: بر سر حوض (کوثر) مردانی از اصحابم وارد می‌گردند، ولی آنان را دور می‌کنند. می‌گویم: بارالها اصحاب من اند. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی پس از تو چه کردند، آنان مرتد شده، به قهقرا(و جاهلیت) بازگشتند» (۱).

گفت: روایت بعدی را نیز بخوان.

ابو خالد خواند:

«زمانی فرا می‌رسد(در روز قیامت) که من ایستاده‌ام و گروهی بر من وارد می‌شوند که من آنان را می‌شناسم(و از اصحاب من اند). سپس مردی از میان من و آنان بر می‌خیزد و دستور می‌دهد برخیزید و بشتابید. می‌پرسم: کجا؟ می‌گوید: به خدا سوگند به سوی آتش(جهنم). می‌پرسم: اینان چه کار کرده‌اند؟ پاسخ می‌دهد: پس از تو آنان به گذشته(جاهلیت) بازگشته، مرتد شدند. پس گروهی دیگر می‌آیند که باز آنان را می‌شناسم. مردی بین من و آنان بر می‌خیزد و به آنان می‌گوید: بشتابید. می‌گویم: کجا؟ می‌گوید: به خدا سوگند به سوی آتش. می‌پرسم: کارشان چه بود؟ می‌گوید: آنان پس از تو، به گذشته(جاهلیت) برگشته، مرتد شدند و از میان آنان کسی نجات

۱- صحیح بخاری، باب فی الحوض ج ۷، ص ۷۶۵، ح ۶۵۸۶، بیروت دارالفکر تصحیح بن باز.

ص: ۱۱۲

نمی‌یابد، مگر به اندازه شتران گم شده و از قافله عقب مانده». (۱)

وقتی ابوخالد روایات را می‌خواند هر دو با ناباوری نگاه می‌کردند. سرشان گیج می‌رفت و خانه بر دور سرشان می‌چرخید. چگونه ممکن است چنین روایتی در «صحیح بخاری» باشد و اصحاب را متهم به ارتداد نماید؟! از این رو ابوزید با عجله و شتاب کتاب را از دستش بیرون کشید تا به نام کتاب و محل چاپ آن نگاه کند، نکند که شیعیان این کتاب را نوشته، روایات

۱- همان.

ص: ۱۱۳

خود را در آن وارد کرده‌اند. اما هر چه بیشتر دقت کرد، کمتر به نتیجه رسید کتاب «صحیح بخاری» بود؛ آن هم با تصحیح مفتی اعظم سرزمین‌شان «بن‌باز» و جایی برای انکار نبود.

فدا حسین در ادامه گفت: این روایت به صراحت می‌گوید که عده زیادی از اصحاب مرتد می‌شوند. حال شما در معنای این روایات چه می‌گویید و چگونه توجیهش می‌نمایید؟

بر اساس این روایاتی که در منابع شما آمده، عده‌ای از اصحاب گمراهند و به جهنم می‌روند و آن عده را معرفی نمود. بنابراین در گرفتن معارف و علوم دین نمی‌توان به همه آن‌ها مراجعه کرد، بلکه در اخذ علوم دین از آنان باید احتیاط نمود تا همانند آنان جهنمی نشد، اما در مقابل این روایات، رسول خدا(ص) عده‌ای را معرفی می‌کند که نه گمراهند و نه گمراه‌کننده؛ آنان به یقین اهل بهشت‌اند و در حوض کوثر، در کنار رسول خدا(ص) جای دارند. حال از میان این دو گروه کدام‌یک شایسته پیروی هستند؟

ابو‌خالد گفت: این که نیاز به پرسش ندارد، باید از کسی پیروی کرد که یقین داشته باشیم یار پیامبر(ص) و به دور از گمراهی است و به سوی بهشت راهنماست.

ص: ۱۱۴

فدا حسین گفت: پس در این مطلب با هم اتفاق نظر داریم؟

گفتند: بلی، اما آنان کدام یک از اصحاب پیامبر هستند؟

فدا حسین گفت: این بحث دامنه‌ای دراز دارد، اگر تمایل به ادامه آن دارید، بعد از ظهر در خدمت شما خواهم بود. ناهار را

می‌توانید در خانه من میل نمایید؛ زیرا حالا وقت رفتن به مسجد برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های شرعی مردم و اقامه نماز است.

ابو خالد و ابوزید به همراه فدا حسین از منزلش خارج شدند و با وی خداحافظی نموده، به طرف پادگان به راه افتادند. اما آن‌چه او

گفته بود، برای آن‌ها

ص: ۱۱۵

قابل باور نبود؛ یعنی نمی‌خواستند باور کنند. ولی قابل انکار هم نبود و راه گریزی وجود نداشت؛ زیرا اگر می‌گفتند بخاری در نقل خود راست گفته است- که عقیده‌شان همین بود- در این صورت باید می‌پذیرفتند که همه اصحاب عادل و پارسا نیستند؛ زیرا عادل و پارسا که به جهنم نمی‌رود و حال آن‌که روایت بخاری به صراحت می‌گفت که عده‌ای از آنان اهل جهنم هستند و اگر می‌خواستند عقیده خود را نسبت به عادل بودن و غیر قابل خدشه بودن اصحاب حفظ کنند، می‌بایست بگویند که روایت بخاری نادرست است و این، یعنی زیر پا نهادن عقیده سلف درباره صحیح‌ترین کتاب بعد از قرآن کریم!

از این رو در حیرانی عجیبی به سر می‌بردند و وضعیت روحی ابوزید خیلی بدتر و وخیم‌تر از ابوخالد بود. زیرا وی در دانشگاه برای خودش کسی بود و همواره رتبه اول را در درس‌ها داشت و پایان‌نامه‌اش را نیز درباره غلو شیعیان نوشته بود و رتبه ممتاز را گرفته بود. اما امروز در مواجهه با چند شبهه نتوانسته بود از عقیده‌اش دفاع نماید.

ص: ۱۱۶

به دنبال راه حل

هر دو دنبال کسی بودند که راه حلی برای این تعارض آشکار به آن‌ها بنمایاند. در بین راه بازگشت، به مسجدی رسیدند. ابوزید به ابو خالد گفت: برویم و نمازی بخوانیم، در ضمن از مولوی مسجد راه توجیه این روایات را نیز پرسیم. با هم به مسجد رفتند و پس از نماز، نزد امام جماعت رفته، پس از معرفی خود، اشکال را مطرح کردند. اما برخلاف انتظار وی به جای پاسخ برآشت و خطاب به آن‌ها گفت: این چه حرفی است که شما می‌گویید؟ آیا قصد تنقیص اصحاب را دارید؟

ص: ۱۱۷

ابوخالد گفت: به خدا پناه می‌بریم که چنین هدفی داشته باشیم. ما فقط توجیه این روایت حوض را می‌خواستیم بدانیم. مولوی گفت: شما را چه به این کار، برای هر چیزی اهلی است که باید دنبال آن رفته، پاسخگو باشند. شما اهل این کار نیستید، پس این کار را به اهلش واگذار کنید و وارد چنین بحث‌هایی نشوید؛ زیرا سر از زندقه در می‌آورید. ابوزید گفت: مولانا، ما فقط یک سؤال از شما کردیم.

گفت: بعضی از سؤال‌ها را نباید پرسید؛ زیرا خداوند می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از مسائلی سؤال نکنید که اگر برای شما آشکار گردد، شما را ناراحت می‌کند».^(۱)

ابوخالد گفت: این آیه درباره پرسش خاصی است؛ زیرا در روایات آمده که روزی رسول خدا(ص) سخنرانی کرد و آنگاه فرمود: ای مردم! هر چه می‌خواهید از من پرسید. مردی از بنی‌سهم به نام عبدالله که در نسبش مورد طعنه مردم بود، پرسید: ای رسول خدا! پدرم کیست؟

فرمود: حذفه، عبدالله از این سخن ناراحت شد.

ص: ۱۱۸

این جا بود که این آیه نازل شد. (۱)

مولوی گفت: زیر سؤال بردن اصحاب کرام، از این هم بدتر است؛ زیرا این اصحاب بودند که از دین خدا حفاظت نمودند و آن را به ما رساندند. به همین جهت علما گفته‌اند: هر گاه کسی را دیدید که یکی از صحابه را عیب‌جویی می‌کند، بدانید که او نزدیک است. (۲)

ابو خالد گفت: اگر چنین است، پس این اتهام متوجه بخاری است که این روایات را در تنقیص اصحاب آورده است.

۱- تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۳، ص ۱۸۴

۲- الکفایة، خطیب بغدادی، ص ۴۹

ص: ۱۱۹

مولوی از شنیدن این حرف به شدت عصبانی شد و گفت: اگر سنی حنبلی کشور عربستان نبودید، دستور می‌دادم همین جا شما را تنبیه کنند. برخیزید و از مسجد بیرون بروید.

از مسجدش با ناامیدی بیرون آمدند، ولی از این برخورد او زیاد هم شگفت زده نشدند، زیرا آن‌ها نیز در مدینه، به هنگام بحث با زائران شیعه، وقتی در می‌ماندند، همین برخورد را داشتند. اما نکته‌ای که خیلی موجب شگفتی‌شان شده بود، برخورد ملایم و همراه با عطف آن عالم شیعه؛ یعنی فدا حسین در برابر توهین‌های آنان بود که آن رفتار او، سبب شد که برخلاف میل باطنی، روز دیگر باز برای پی‌گیری بحث و گفت‌وگوها پیش او بروند.

ص: ۱۲۱

ادامه گفت‌وگو

روز سوم هنگام عصر، به منزل فدا حسین رفتند، جوانی پشت در آمد و با تعجب نگاهی به آن‌ها کرد و بدون آن‌که برای ورود به خانه تعارف کند، با عجله در خانه را بست و رفت. آن‌ها از چنین برخوردی تعجب کرده بودند که چه اتفاقی افتاده که او این طور وحشت زده شده بود؟

اما پس از لحظاتی در خانه باز شد؛ این بار خود فدا حسین بود که با دیدن آن دو نفر با خوشرویی خوش آمد گفت و آن‌ها را به داخل خانه راهنمایی کرد و از برخورد فرزندش پوزش خواست و گفت: چند روز پیش در اسلام‌آباد، یکی از علمای شیعه- که از دوستان من بود- به وسیله گروهی که خود را مدافع صحابه قلمداد می‌کنند، ترور شد؛ به همین جهت، پسر من از دیدن چهره شما چون آشنا نبودید وحشت کرد. آنگاه گفت: من در خدمت شما هستم اگر پرسشی دارید بفرمایید.

ابوزید گفت: بحث دیروز ما درباره اصحاب اخیار رسول خدا(ص) بود، اما شما مدعی شدید که همه اصحاب، عادل و پارسا نبودند؛ بلکه فقط افراد خاصی

ص: ۱۲۲

بودند که به یقین از کسانی هستند که به سوی بهشت رهنمون هستند. ما هم این را قبول داریم، پس اختلاف در کجاست و شما شیعیان چه می‌گویید؟

فدا حسین پرسید: به نظر شما آن عده چه کسانی هستند که همراهی با آنان ورود به بهشت را به همراه دارد؟
ابوخالد پاسخ داد: معلوم است کسانی که رسول خدا(ص) به آنان وعده بهشت داده و ما به آنان «عشره مبشره» می‌گوییم.
فدا حسین پرسید: در کدام کتاب و روایت چنین چیزی آمده؟

ص: ۱۲۳

ابوزید گفت: در «سنن ترمذی» از عبدالرحمان بن عوف، از پیامبر (ص) نقل کرده که رسول خدا به این ده نفر بشارت بهشت داده و فرموده است:

«أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ، عُمَرُ فِي الْجَنَّةِ، عُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، عَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، طَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ، زُبَيْرٌ فِي الْجَنَّةِ، عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ وَ سَعْدُ (بُنْ وَقَاصٍ) فِي الْجَنَّةِ، وَ سَعِيدِ (بُنْ زَيْدٍ) فِي الْجَنَّةِ وَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ فِي الْجَنَّةِ». (۱)

فدا حسین گفت: ببینید در این روایت چند اشکال وجود دارد:

اول: در سند نقل کنندگان این روایت، عبدالعزیز ابن محمد قرار دارد که ذهبی درباره‌اش می‌گوید: راستگو است، اما غیر او از علمای مدینه از او قوی‌تر است.

احمد حنبل می‌گوید: حساب نمی‌آید، وقتی از نوشته‌اش نقل می‌کند، خوب است، اما وقتی از حفظ می‌گوید اباطیل می‌بافد ... (۲)

حال معلوم نیست که وی این روایت را از روی نوشته‌اش گفته است یا این که از بافته‌های اوست.

دوم: این روایت را حمید بن عبدالرحمان بن عوف

۱- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۱۱

۲- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۴

ص: ۱۲۴

از پدرش نقل کرده و حمید در سال ۱۰۵ ه. ق در ۷۳ سالگی مرده، بنابراین وی در سال ۳۲ ه. ق به دنیا آمده است؛ یعنی همان سالی که پدرش مرد. پس چگونه از پدرش نقل روایت می‌کند؟

سوم: عبدالرحمان بن عوف خودش را در این روایت، یکی از ده نفر بشارت یافته به بهشت معرفی می‌کند، به همین جهت مورد اتهام است که می‌خواسته خودش را پاک نشان دهد و حال آن‌که خداوند می‌فرماید:

(فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى) (۱)؛

۱- نجم: ۳۲

ص: ۱۲۵

«خودستایی مکنید، خداوند پرهیزکاران را بهتر می‌شناسد».

چهارم: چگونه ممکن است که طلحه و زبیر - که در قتل عثمان نقش داشتند - همه با هم در بهشت باشند و حال آن که در «صحیح بخاری» از پیامبر (ص) نقل شده که هر گاه دو مسلمان با شمشیر به جان هم بیفتند، جایگاه قاتل و مقتول در آتش جهنم است. (۱) ابوزید گفت: اما روایت بشارت از طریق دیگری نیز از رسول خدا (ص) روایت شده و این روایت را ابن ماجه از سعید بن زید نقل کرده (۲) و هیچ اشکالی در آن نیست.

فدا حسین گفت: این روایت نیز همانند روایت پیشین است؛ به چند دلیل:

- ۱- یکی از راویان آن عبدالله بن ظالم مازنی است که از نظر علمای علم رجال ضعیف است.
- ۲- روایت نقل شده از سعید بن زید، مضطرب است؛ زیرا در این روایت به جای ابو عبیده جراح، دهمین نفر را رسول خدا (ص) قرار داده و در برخی از روایات به جای وی، ابن مسعود را دهمین بشارت‌یافته به بهشت می‌نامد؛ از این رو روایات وی با هم تعارض دارد و از درجه اعتبار ساقط است.

۱- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶، ح ۳۱، باب وإن طائفان من المؤمنین اقتلوا.

۲- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۸

ص: ۱۲۶

۳- سعید بن زید خودش را یکی از بشارت‌یافتگان به بهشت معرفی می‌کند و به همین جهت متهم است.

۴- اگر این افراد بشارت به بهشت یافتند، چرا در سقیفه، ابوبکر و عمر به این روایت بر مخالفان خود از انصار دلیل نیاوردند و چرا وقتی اصحاب پیامبر، خانه خلیفه سوم؛ یعنی عثمان را محاصره کردند و او را متهم به ظلم کردند، به آنان نگفت که من از اهل بهشتم و کسی که بهشتی است ظلم نمی‌کند تا خود را از مرگ نجات دهد.

ابو خالد گفت: من گفتم. اما روایت عشره مبشره مشهور است.

فدا حسین نگاهی به او کرد و گفت: چه بسا

ص: ۱۲۷

مشهوراتی که پایه و اساس ندارد، این هم یکی از همین موارد است تا مردم را از حق و حقیقت دور سازند.

ابوزید گفت: کدام حق را می‌گویید؟ شما که همه حق و حقیقت را منکر شده‌اید.

فدا حسین گفت: من کدام حق را منکر شده‌ام؟ هر ادعایی که کردم دلیل آن را از کتاب‌های معتبر و مورد قبول خودتان آوردم. تا

کی می‌خواهید همچون سلف خود حق را کتمان کنید و آنچه را که رسول خدا به عنوان تنها راه نجات امت به مردم معرفی نموده،

نادیده بگیرید؟

این بار ابوخالد گفت: حق چیست و در کجاست؟ و آن راه نجات مورد ادعای شما کدام است که ما از آن بی‌خبریم؟

فداحسین از جا برخاست و کتاب «سنن ترمذی» را برداشت و گفت: حق در این کتاب است.

از شنیدن این حرفش خوشحال شدند که وی اعتراف به حقانیت راه آن‌ها و اعتبار کتابشان کرده، اما خوشحالی‌شان دیری نپایید؛

زیرا به دنبال کلامش گفت: اما حقی که همواره مورد کتمان قرار گرفت.

ابوخالد گفت: چه لزومی دارد که حقی که در کتاب ماست آن را ...

جوانان با شوق و اشتیاق به حرف‌های ابوخالد گوش می‌دادند که ناگاه دیدند ابوخالد همچون

ص: ۱۲۸

برق گرفته‌ها به دیوار خیره شده و مانند کسی که لقمه در دهانش گیر کرده، بریده‌بریده حرفش را ادا می‌کند: کت مان ک نی م. اول ترسیدند که نکند برای وی اتفاقی افتاده، سگته کرده یا راه نفسش بند آمده، اما وی ادامه داد: آیا این ساعتی که بر روی دیوار است، درست است؟ همگی به طرف دیوار برگشتند، ساعت یک بامداد را نشان می‌داد!

باورشان نمی‌شد که لحظات به این سرعت گذشته باشد، ابوخالد رو به حاضران کرد و گفت: برادران ببخشید من اصلاً متوجه گذشت زمان نشدم. وقت از نیمه شب هم گذشته و وقت استراحت شما را گرفته‌ام. اگر اجازه بدهید جلسه همین جا تمام شود.

ص: ۱۲۹

جوانان مشتاق، خواستار شنیدن ادامه ماجرای آن دو نفر بودند، اما آقای شهیدی گفت: دوستان! من هم مانند شما دوست دارم ادامه ماجرای این دو برادر را بشنوم، اما دیر وقت است و ما باید به استراحت پردازیم و برای فردا آمادگی لازم را برای رفتن به کوه احد و مسجد قبا و سایر مکان‌های مقدس و دیدنی داشته باشیم.

من از برادران ابوخالد و ابوزید می‌خواهم که فردا شب هم بیایند و بقیه آن‌چه بر آن‌ها گذشت را برای شما بازگو کنند و اگر شبیه و پرسشی از ما دارند و یا می‌خواهند بحث و گفت‌وگو داشته باشند، ما حاضریم.

ابوزید و ابوخالد قول دادند که فردا شب هم بیایند و بقیه ماجرا را بگویند. با تعهد آنان جوانان راضی شدند و به گرمی آنان را بدرقه نمودند و برای استراحت به سوی رختخواب رفتند ...

روز دوم ورود زائران به مدینه بود که کاروان جوانان با اتوبوس برای دیدن مکان‌هایی که یادآور دلاوری‌ها، رشادت‌ها و جانفشانی‌های اقوام و اصحاب و یاران رسول خدا(ص) بود، حرکت کردند. آنان از محل جنگ احد، مسجد قبا و ... بازدید کردند و در هر مکانی آقای شهیدی توضیحات لازم را می‌داد.

ص: ۱۳۱

بقیه ماجرا

ساعت از ۹ شب گذشته بود که ابوخالد و ابوزید خود را به جمع جوانانی که مشتاقانه انتظار آنان را می کشیدند رساندند و بی درنگ با گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» اجازه صحبت خواستند.

آقای شهیدی ضمن خوش آمدگویی به آنان گفت: خیلی ممنون خواهم شد اگر سعی کنید بقیه سرگذشت خود را به طوری بیان کنید که امشب تمام شود؛ زیرا ما فردا در مدینه نیستیم و قصد عزیمت به سوی مسجد شجره برای مُحرم شدن را داریم.

ابوخالد ضمن تشکر از جمع حاضر که وقت خود را در اختیار او و همراهش قرار داده‌اند گفت: دیشب حرفم به این جا رسید که به فدا حسین گفتم: چه لزومی دارد حقی که در کتاب‌های معتبر ماست کتمان کنیم؟

او گفت: منظورم کتمان بزرگان شماس، افرادی همانند ابن تیمیه و ابن قیم و امثال آنان که با آن که روایات متعددی راه نجات را پیش پای امت نهاده، آن روایات را کتمان نموده، یا بدون دلیل آن روایات را بی اعتبار می دانند و برخی نیز برای جلوگیری از برملا

ص: ۱۳۲

شدن حقیقت حتی آن روایات را از کتاب‌های معتبر سلف حذف می‌کنند که نمونه‌هایی از این نوع «دستبرد بر میراث فرهنگی» را علامه امینی در کتاب ارزشمند «الغدیر» افشا کرده است.

ابوزید گفت: به فدا حسین گفتم: چرا با کنایه سخن می‌گویید؟ اگر رسول خدا در تعیین فرقه نجات یافته سخنی گفته و در منابع معتبر ما به صراحت آمده، چرا معرفی نمی‌کنید؟

گفت: این کتاب سنن ترمذی و این روایت از زید بن ارقم است که می‌گوید: رسول خدا(ص) فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا أَنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِزَّتِي

ص: ۱۳۳

أَهْلُ بَيْتِي وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا

؛ (۱) من در بین شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا ریسمان آویزان از آسمان به سوی زمین و عترت اهل بیت و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌گردند تا آن که در حوض (کوثر)، نزد من آیند. پس نیک بنگرید که چگونه درباره آن دو انجام وظیفه می‌کنید.

این روایت صراحت در پیروی از اهل بیت (ع) دارد و می‌گوید که تنها راه نجات پیروی از اهل بیت (ع) است و از جانب دیگر این روایت نیز مربوط به حوض کوثر است؛ همان که پیامبر (ص) فرمود عده‌ای از اصحاب را از آن دور می‌سازند. اما در این جا می‌فرماید که اهل بیت به من ملحق می‌شوند. و ما به دستور رسول خدا (ص) از اهل بیت او پیروی می‌کنیم تا همچون آنان به سوی بهشت هدایت شویم.

باور کردنی نبود که روایت، عده‌ای از اهل بیت را هم‌ردیف قرآن قرار داده و دستور تمسک به هر دو را می‌دهد و هدایت را در تمسک به هر دو می‌داند. جای شک و تردید نبود؛ اما گفتم: شیخ الاسلام ابن تیمیه در «منهاج السنه» می‌گوید: این روایت ضعیف است؛ زیرا بخاری در کتاب «صحیح» خود نیاورده است.

ص: ۱۳۴

فداحسین گفت: یک بام و دو هوا که نمی‌شود، شما هر گاه که بخواهید عقیده خود را اثبات کنید به خبر واحد و ضعیف هم تمسک می‌کنید، اما وقتی ما از روایات معتبر خودتان دلیل می‌آوریم، می‌گویید بخاری در کتاب خودش نیاورده است. مگر همه روایات معتبر فقط در «صحیح بخاری» است؟ اگر چنین است، پس آن همه روایاتی که پیشوای شما احمد حنبل در مسندش جمع کرده باطل است؟

گفتم: ما کجا در عقیده خود به خبر واحد و ضعیف اعتماد کرده‌ایم؟ ما در عقیده، خبر واحد را اصلاً حجت نمی‌دانیم. فداحسین گفت: همین چند دقیقه پیش مگر شما

ص: ۱۳۵

نبودید که عقیده خود را درباره عشره مبشره گفتید و هنگامی که از شما دلیل خواستم، به خبر واحد و ضعیف تمسک نمودید؛ با آن که این روایت را بخاری در کتاب «صحیح» خود نیآورده است.

گفتم: اگر بر فرض ما به روایت ضعیف در اعتقادات تمسک کرده باشیم، شما نیز در عقیده به روایتی ضعیف تمسک می‌کنید؛ زیرا به گفته ابن تیمیه، حدیث ثقلین را احمد بن حنبل ضعیف دانسته است.

گفت: این حرف شما نیز به چند دلیل باطل است:

۱- این روایت در منابع حدیثی ما متواتر است و اگر از کتاب‌های شما نقل می‌کنم، برای آن است که به شما ثابت کنم که بنا بر روایات معتبر خودتان نیز بر شما و همه مسلمانان واجب است که در آموختن معارف دین به اهل بیت پیامبر(ص) رجوع نمایند.

۲- این حدیث در منابع معتبر شما آمده و حدیثی صحیح، بلکه متواتر است؛ زیرا مسلم در کتاب «صحیح» خود از رسول خدا آورده است که:

«أَنَا تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ ... وَ أَهْلَ بَيْتِي ...» (۱)

۳- آن چه به ابن حنبل نیز نسبت داده شده، دروغ است؛ زیرا ابن تیمیه به جهت دشمنی با اهل بیت و حب و علاقه‌ای که به خاندان ابوسفیان و معاویه دارد،

۱- صحیح مسلم، ص ۱۲۰۲، ح ۶۱۱۹، باب فضائل علی بن ابی طالب.

ص: ۱۳۶

سعی و تلاش می‌کند تا هر روایتی را که درباره اهل بیت است، از اعتبار بیندازد؛ هر چند با دروغ بستن به بزرگان مورد قبول اهل سنت باشد، این نسبت هم یکی از آنهاست.

گفتم: از شما انتظار نداشتم که این چنین شیخ‌الاسلام را مورد توهین قرار داده، وی را دروغ‌گو و ناصبی و دشمن اهل بیت بنامی.

فدا حسین گفت: آیا شیخ‌الاسلام شاگرد احمد بن حنبل بود؟

گفتم: چگونه می‌تواند شاگرد او باشد و حال آن‌که احمد حنبل، در قرن سوم می‌زیست و شیخ‌الاسلام در قرن هفتم!

گفت: بنابراین، وی این ادعا را از خود احمد

ص: ۱۳۷

حنبل نشنیده است.

گفتم: معلوم است.

گفت: پس می‌بایست یا در کتاب احمد حنبل دیده باشد و یا از کتاب شخص دیگری این سخن وی را نقل کرده باشد.

گفتم: درست است.

آن عالم شیعه گفت: من در کتاب‌های دیگران هر چه گشتم چیزی نیافتم و کسی جز ابن تیمیه چنین ادعایی ننموده که پس از او، برخی از وهابیان همان ادعا را تکرار کرده‌اند، بدون آن که دلیلی برای آن داشته باشند و اما در کتاب احمد بن حنبل، در چندین جا حدیث تمسک به ثقلین آمده و در آن موارد، هیچ اشاره‌ای به ضعف این روایت نشده است. (۱) بلکه هیشمی در «مجمع الزوائد» می‌گوید:

«رواه احمد و اسناده جید

؛ (۲) احمد این روایت را نقل کرده و سندش نیکو است».

به همین دلیل می‌گوییم که وی به دروغ به ابن حنبل چنین نسبتی را داده است.

گفتم: ما هم اهل بیت را قبول داریم.

او گفت: چگونه قبول دارید و حال آن که نه در اصول و معارف اعتقادی به گفته‌های آنان توجه دارید

۱- مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹ و ج ۴، ص ۳۶۷

۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳

ص: ۱۳۸

و نه فروع و احکام دین خود را از آنان گرفته‌اید.

گفتم: در کنار قرآن، ما به روایات منقول از همسران پیامبر(ص) نیز توجه داریم.

گفت: مگر مراد از اهل بیت چه کسانی هستند؟

گفتم: مراد از اهل بیت، زنان و همسران آن حضرت هستند.

گفت: به کدام دلیل می‌گویید که مراد از اهل بیت زنانند؟ مگر همسران پیامبر(ص) معصوم بودند که هم‌تراز قرآن باشند تا پیروی

از آنان باعث ورود به بهشت شود.

گفتم: یعنی شما همسران پیامبر(ص) را متهم به گناه می‌کنید.

ص: ۱۳۹

فدا حسین گفت: به خدا پناه می‌برم که چنین چیزی را حتی به ذهنم راه دهم. بحث در معصومیت از گناهان است؛ به طوری که آنان را هم‌ردیف قرآن قرار دهد، تا در کنار قرآن به آنان نیز تمسک شود و همچنان که قرآن (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) (۱)

است و هیچ‌گونه باطلی در آن وجود ندارد، کسی که هم‌ردیف اوست نیز از هر گناهی، چه کوچک، چه صغیره و چه کبیره، مصون و پاک باشد و این تنها بر عده‌ای خاص منطبق است. نه بر زنان؛ زیرا هیچ‌یک از فرق شیعه و سنی نگفته‌اند که زنان پیامبر(ص) معصوم بوده‌اند. نهایت چیزی که می‌گویند، عدالت آنان است. از طرفی زنان پیامبر(ص) نمی‌توانند مقصود از اهل بیت در این روایت باشند؛ در حالی که خطر لغزش آنان به تصریح آیات قرآن بسیار بوده و برخی از آنان به صراحت قرآن علیه پیامبر(ص) توطئه کردند.

گفتم: در کدام آیه چنین چیزی آمده!؟

فداحسین گفت: خداوند در سوره تحریم (۲) می‌فرماید:

«به خاطر بیاورید هنگامی را که پیامبر یکی از رازهای خود را به بعضی از همسرانش گفت، ولی

۱- فصلت: ۴۲، «هیچ‌گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید».

ص: ۱۴۰

هنگامی که وی آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت، قسمتی از آن را برای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود. هنگامی که پیامبر همسرش را از آن خبر داد، زن گفت: چه کسی تو را از این راز آگاه ساخته؟ فرمود: خدای عالم و آگاه مرا با خبر ساخت! اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست)؛ زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد)؛ زیرا خداوند یاور او است و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح و فرشتگان بعد از آن‌ها پشتیبان او هستند».

ص: ۱۴۱

گفتم: این آیات چه ربطی به همسران پیامبر(ص) دارد؟

گفت: ربطش را مفسران اهل سنت گفته‌اند.

پرسیدم: کدام مفسر؟ چه گفته‌اند؟

فداحسین گفت: بیضاوی درباره مخاطبین این آیه می‌گوید: خطاب آیه به حفصه و عایشه است و از باب مبالغه در سرزنش آنان

می‌گوید: از شما کاری سر زده است که بر شما لازم است از آن توبه نمایید. (۱)

ابن کثیر نیز می‌گوید: از چیزهایی که دلالت دارد که آن دو همدست علیه پیامبر(ص) حفصه و عایشه بودند، روایت احمد حنبل در

«مسند» از ابن عباس است که می‌گوید: همواره در پی فرصتی بودم تا از عمر بپرسم که مراد از دو همسر پیامبر در این آیه (إِنْ تَتُوبَا

إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا) (۲)

چه کسانی هستند، تا این که با عمر به حج رفتیم. روزی در راه وی را تنها یافتم و هنگام آب ریختن بر روی دستش برای وضو

پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، مراد از این دو زن کیانند؟ گفت: آن دو حفصه و عایشه بودند. (۳)

البته این روایت را بخاری نیز در «صحیح» خود

۱- أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج ۵، ص ۲۲۵

۲- تحریم: ۴

۳- تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۸، ص ۱۸۴

ص: ۱۴۲

آورده است. (۱)

در شأن نزول آیات فوق روایات زیادی در کتب تفسیر، حدیث و تاریخ شیعه و اهل سنت؛ نقل شده است؛ مشهورترین و مناسب‌ترین این است که پیامبر(ص) گاه که نزد زینب بنت جحش (یکی از همسرانش) می‌رفت، زینب او را نگاه می‌داشت و از عسلی که تهیه کرده بود خدمت آن حضرت می‌آورد، این سخن به گوش عایشه رسید و بر او گران آمد. می‌گوید: من با حفصه (یکی دیگر از همسران پیامبر) قرار گذاشتیم که هر وقت پیامبر نزد یکی از ما آمد،

۱- صحیح بخاری، ج ۶، ص ۸۳ ح ۴۹۱۵

ص: ۱۴۳

فوراً بگوییم: آیا «صمغ مغفیر» (۱) خورده‌ای؟! و پیامبر مقید بود که هرگز بوی نامناسبی از دهان یا لباسش به مشام نرسد، بلکه به عکس اصرار داشت همیشه خوشبو و معطر باشد!

به این ترتیب روزی پیامبر(ص) نزد حفصه آمد، او این سخن را به پیامبر گفت و حضرت فرمود: من «مغفیر» نخورده‌ام، بلکه عسلی نزد زینب بنت جحش نوشیدم، و آنگاه سوگند یاد کرد که دیگر از آن عسل ننوشد(نکند زنبور آن عسل روی گیاه نامناسبی و احتمالاً مغفیر نشسته باشد) و به او فرمود: این سخن را به کسی مگو(مبادا به گوش مردم برسد، و بگویند چرا پیامبر غذای حلالی را بر خود تحریم کرده؟ و یا از کار پیامبر در این مورد و یا مشابه آن تبعیت کنند و یا به گوش زینب برسد و او دل شکسته شود).

ولی سرانجام او این راز را افشا کرد و بعد معلوم شد اصل این قضیه توطئه‌ای بوده است. پیامبر(ص) سخت ناراحت شد و آیات فوق نازل گشت و ماجرا را چنان پایان داد که دیگر این گونه کارها در درون خانه پیامبر(ص) تکرار نشود.

در بعضی از روایات نیز آمده است که پیامبر(ص) بعد از این ماجرا، یک ماه از همسران خود کناره‌گیری

۱- مغفیر، صمغی بود که یکی از درختان حجاز به نام «عرفط»(بر وزن هرمز) تراوش می‌کرد و بوی نامناسبی داشت.

ص: ۱۴۴

کرد و حتی شایعه تصمیم آن حضرت نسبت به طلاق آن‌ها منتشر شد، طوری که سخت به وحشت افتادند و از کار خود پشیمان شدند.

ابو خالد گفت: اگر مراد از اهل بیت، همسران پیامبر نیستند، پس چه کسانی هستند؟

فداحسین گفت: اهل بیت همان کسانی هستند که در دامان رسول خدا(ص) پرورش یافته‌اند. به همین جهت رسول خدا(ص) به دستور خداوند، پیروی از اهل بیت خودش را در کنار قرآن وسیله نجات دانسته و ما نیز به دستور آن حضرت عمل نموده‌ایم؛ از این رو، ما همه معارف دین - از اصول و فروع - را از آنان گرفته‌ایم، ولی شما اصول دین خود را از امثال

ص: ۱۴۵

ابوالحسن اشعری، حسن بصری، عطاء بن یسار، ابوعلی ماتریدی و یا از کسی مانند ابن تیمیه گرفته‌اید و فروع دین را از کسانی اخذ کرده‌اید که حداقل صد سال با رسول خدا(ص) فاصله داشته‌اند و نه رسول خدا(ص) را دیده‌اند و نه روایتی از آن حضرت شنیده‌اند. حال از شما می‌پرسم که کدام یک از این دو گروه شایسته پیروی هستند؟ کسانی که پرورش یافته رسول خدایند و از اول با دینداری و طهارت و پاکی رشد یافتند و آنگاه اصول و فروع دین را به دیگران آموختند و یا کسانی که نه پیامبر را دیده‌اند و نه از نزدیک معارف دین را از او فرا گرفته‌اند؟

گفتم: کسانی که این ویژگی‌ها را دارند و علوم را از خود پیامبر فرا گرفته‌اند، سزاوارتر به پیروی‌اند، اما آن‌ها چه کسانی هستند؟ آیا رسول خدا(ص) آنان را معرفی نموده یا نه؟

فدا حسین گفت: در تفسیر آیه تطهیر، روایات فراوانی در کتاب‌های معتبر اهل سنت آمده و در آن‌ها به صراحت اسم آنان آمده است.

گفتم: آیه تطهیر دیگر چیست که ما نمی‌شناسیم؟ آیا آیه جدیدی نازل شده و یا آن‌که در قرآنی که شما شیعیان دارید وجود دارد؟ فدا حسین گفت: اتهام شیعیان به داشتن قرآنی غیر از همین قرآن موجود در میان مسلمانان حرفی است که دشمنان اهل بیت(ع) به پیروان اهل بیت می‌زنند؟

ص: ۱۴۶

و گرنه اگر در بین شیعیان سراسر جهان بگردید، از پاکستان و افغانستان و ایران و آذربایجان و ترکیه و عراق و سوریه و لبنان و عربستان و کویت و بحرین و ده‌ها کشور دیگری که شیعه در آنها پراکنده است، هرگز قرآنی به غیر از قرآن موجود را نخواهید یافت. در همین قرآن در سوره احزاب آیه‌ای است که به آیه تطهیر معروف است؛ زیرا در آن آیه خداوند اهل بیت پیامبر را پاک و معصوم معرفی کرده است.

گفتم: کدام آیه است؟

گفت: آیه ۳۳ احزاب که می‌فرماید:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

ص: ۱۴۷

الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا؛ «همانا خداوند اراده فرموده تا پلیدی و گناه را از شما اهل بیت پیامبر دور بدارد و شما را کاملاً تطهیر فرماید».

خداوند در این آیه به صراحت فرموده که پلیدی را از اهل بیت دور نموده و آنان را کاملاً پاک کرده است.

گفتم: ولی آیه نگفته که آنان چه کسانی هستند!

گفت: ولی پیامبر(ص) که به دستور خدا مأمور بیان و تفسیر قرآن بود، آیه را برای ما تفسیر کرده است. خداوند به او فرمود: (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (۱)؛ «و ما این ذکر(قرآن) را بر تو نازل کردیم تا آن چه به سوی مردم نازل شده، برای آن ها تبیین کنی، شاید اندیشه کنند».

گفتم: رسول خدا در تفسیر این آیه چه کسانی را معرفی نموده است؟

فداحسین گفت: بنا بر نقل متواتر که از ۱۳۸ طریق و از چهارده نفر از اصحاب پیامبر(ص) نقل شده است، رسول خدا فرمود که آنان پنج نفرند.

پرسیدم: اسامی آنان چیست؟

گفت: خود رسول خدا(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و

ص: ۱۴۸

حسن (ع) و حسین (ع) مصداق این آیه‌اند.

گفتم: دلیل شما چیست؟

گفت: همان‌طور که گفتم، روایات متواتری که علمای شما نقل کرده‌اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

۱. ابن عباس هنگامی که دید عده‌ای درباره‌ی علی (ع) بدگویی می‌کنند، برخاست و ده ویژگی آن حضرت را بر شمرد؛ از جمله

فرمود:

«وَإِذَا رَسُوهُ اللَّهُ (ص) تَوْبَهُ فَوَضَعَهُ عَلَىٰ عَلِيٍّ وَعَلَىٰ وَفَاطِمَةَ وَحَسَنٍ وَحُسَيْنٍ وَقَالَ:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

ص: ۱۴۹

تَطْهِيراً» (۱).

هیثمی در «مجمع الزوائد» می‌گوید: این روایت را احمد (بن حنبل) و طبرانی در کتاب خود آورده‌اند و سند روایت احمد، همان سند صحیح (بخاری) است، غیر از ابی بلج فزاری که او نیز ثقه می‌باشد، هر چند در او لینت وجود دارد. (۲)

حاکم نیشابوری نیز پس از نقل این روایت می‌گوید: این روایت صحیح‌السنند می‌باشد، اما (بخاری و مسلم) آن را نقل نکرده‌اند.

(۳)

ابن عباس در روایتی دیگر می‌گوید: ما ۹ ماه شاهد بودیم که هر روز رسول خدا (ص) به هنگام نمازهای پنجگانه، دم در خانه علی می‌آمد و می‌گفت: «سلام بر شما اهل البیت. (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) به سوی نماز

بشتابید». (۴)

۲. أم سلمه همسر پیامبر (ص) می‌گوید: این آیه در اتاق من نازل شد: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). و در اتاق من هفت نفر بودند، جبرئیل و میکائیل (ع) و علی و فاطمه و

۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۳؛ احمد مسند ابن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۱؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۱۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۰۰؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۷

۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹

۳- المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۳

۴- الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹؛ تفسیر مراغی، ج ۲۲، ص ۷

ص: ۱۵۰

حسن و حسین(ع) و من دم در اتاق نشسته بودم. از رسول خدا(ص) پرسیدم: آیا من از اهل البیت نیستم؟ فرمود:

«أَنْتَ إِلَى خَيْرِ أَنْتَ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ

(ص)؛ (۱) تو بر خیری؛ تو از همسران پیامبری (نه از اهل بیت)».

۳. سخن عایشه: پسر عموی این حوشب می گوید: با پدرم نزد عایشه رفتیم و درباره علی از وی پرسش نمودیم. عایشه گفت: درباره

کسی پرسش نمودید که محبوب‌ترین افراد نزد رسول خدا(ص) بود و دختر و

۱- الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۲

ص: ۱۵۱

محبوب‌ترین فرد در پیش رسول خدا (فاطمه) زیر دست او بود. خودم دیدم که رسول خدا (ص) آنان را با حسن و حسین فرا خواند و عباى خود را بر روی آن‌ها کشید و گفت

«اللَّهُمَّ هُوَ لَاءِ أَهْلِ بَيْتِي، فَأَذِيبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً

؛ بار پروردگارا! اینان اهل بیت من‌اند، رجس و پلیدی را از آنان دور نما و به طور کامل پاکشان ساز.

به او نزدیک شدم و گفتم: آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ فرمود: دور شو، تو بر خیری؛ «تَنْحَى فَإِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ». (۱)

از عایشه کلامی دیگر نیز نقل شده؛ ابن تیمیه از بنیانگذاران مکتب سلفی و پیشوای شما وهابیان در کتابی که در ردّ شیعه نوشته، می‌گوید: حدیث کساء صحیح است و احمد (بن حنبل) و ترمذی از ام سلمه نقل کرده‌اند و مسلم نیز در کتاب «صحیح» خود آن را از عایشه به این صورت نقل کرده است که عایشه می‌گوید: روزی رسول خدا (ص) با عبایی نقش‌دار از منزل خارج می‌شد که حسن نزد وی آمد. حضرت او را داخل عبا برد، پس از او حسین آمد او را نیز به داخل عبا برد. آنگاه فاطمه و سپس علی آمدند، آنان

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۶۸؛ تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۹، ص ۳۱۲۹؛ تفسیر الکشف و البیان، ج ۸، ص ۴۳

ص: ۱۵۲

را نیز زیر عبا جا داد. آنگاه فرمود:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (۱)

* در اعتبار این روایت همین بس که در صحیح مسلم آمده است. (۲) و برخی از مفسران گفته‌اند: بدان که بر صحت این روایت بین مفسران و اهل حدیث اتفاق

۱- منهاج السنه، ج ۵، ص ۱۳

۲- صحیح مسلم، ص ۱۲۰۷، ح ۶۱۵۵، باب فضائل اهل بیت النبی ۹

ص: ۱۵۳

وجود دارد. (۱)

* ابن حجر هیشمی در «صواعق المحرقة» - که در ردّ شیعه نوشته - می گوید:

اکثر مفسران بر آنند که این آیه درباره علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده. (۲)

* ابن حجر عسقلانی نیز در شرح «صحیح بخاری» در معنای اهل بیت می گوید: در تفسیر آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...) به اثبات رسیده که ام سلمه گفت: هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبر (ص) فاطمه، علی، حسن و حسین (ع) را فرا خواند و عبایی بر سرشان کشید و فرمود: «اللهم هؤلاء أهل بيتي». این روایت را ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند. بنابراین مرجع اهل بیت به خدیجه باز می گردد؛ زیرا حسن و حسین از فاطمه و او دختر خدیجه است و علی نیز از کودکی در خانه خدیجه بزرگ شد. سپس با دخترش ازدواج نمود. پس روشن شد که اهل بیت پیامبر (ص) به خدیجه بر می گردد. (۳)

* شمس الدین محمد ذهبی از صاحب نظران برجسته در علم رجال و حدیث نزد اهل سنت، به

۱- مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۲۴۸؛ تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۲، ص ۱۷۸

۲- الصواعق المحرقة، الباب الحادی عشر، فی الآيات الواردة فيهم، الآیه الاولى.

۳- فتح الباری، ج ۷، ص ۱۰۴

ص: ۱۵۴

صراحت می‌گوید: این روایت که پیامبر(ص) عبای خود را بر روی فاطمه و همسر و دو فرزندش کشید و گفت: «بار پروردگارا! اینان اهل بیت من‌اند، پلیدی را از آنان دور نما و به طور کامل پاکشان ساز، صحیح است».^(۱)

بنابراین اعترافات، اهل بیت پیامبر(ص)، فاطمه، علی، حسن و حسین(ع) اند که مسلمانان باید به همراه قرآن، به آنان رجوع نموده، تمسک جویند.

ابوزید گفت: بحث و گفت‌وگو به درازا کشیده

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۲

ص: ۱۵۵

بود و به وقت نماز مغرب نزدیک شده بودیم؛ از این رو فداحسین به ما گفت: وقت نماز نزدیک است و من برای اقامه نماز باید به مسجد بروم. اگر برای اقامه نماز می‌آیید، بعد از نماز در خدمتان خواهم بود. چون من فردا به سفر زیارتی کربلا می‌روم؛ به همین جهت ممکن است دیگر شما را نبینم؛ از این رو آنچه را پیش از این درباره وجوب تمسک به اهل بیت (ع) از منابع معتبر شما نوشته بودم، به شما می‌دهم. اگر نقد و نظر و اشکالی در آن دیدید، بنویسید؛ تا یک ماه دیگر که برمی‌گردم، حاضرم با شما در این باره بحث و مناظره داشته باشم.

ابوخالد گفت: ما که به دنبال بهانه‌ای می‌گشتیم تا از آن ورطه‌ای که خود را وارد آن نموده بودیم، نجات دهیم، نوشته را از وی گرفته، از آنجا خارج شدیم و پس از مدتی برای مبارزه به افغانستان رفتیم؛ اما سخنان همراه با استدلال فداحسین و همچنین آن نوشته‌اش چنان شک و تردیدی در ارکان اعتقادی ما درباره اندیشه و باورهای سلف به وجود آورد که همانند شناگری می‌ماندیم که به مهارتش در شناگری مغرور باشد و خود را به دریا بزند، اما در حین شنا نفسش کم آید و قادر به ادامه شنا نباشد و خود را به موج بسپارد تا او را به ساحل آورد. و یا این که او را به وسط دریا برده، در اعماق آن به نابودی بکشاند.

ص: ۱۵۶

از یک طرف عقیده به مبانی و نهایت دست و پای ما را بسته بود و راه گریزی وجود نداشت، از طرفی دیگر استدلال‌های محکم و مستند فدا حسین راه گریزی باقی نمی گذاشت. سردرگم بودیم. چگونه ممکن است که عالمان ما حقایق را در پس پرده مخفی نموده، احادیثی ضعیف و بی پایه را اساس عقیده برای ما قرار داده باشند و با وجود این، همه روایاتی که ناظر به پیروی از اهل بیت است را نادیده گرفته، به گوش پیروان خود نرسانده باشند.

ص: ۱۵۸

به دنبال راه نجات

ابو خالد گفت: مدت‌ها در حیرانی و سرگردانی عقیدتی بودیم. من خود را معلق بین زمین و آسمان می‌دیدم و همچون صخره‌پیمایی بودم که میخ‌های صخره‌اش یک به یک درآمده و تنها به یک میخ بین زمین و آسمان بند است. راه صعود به بالا نداشتم، زیر پایم نیز دره‌ای هولناک بود. بین شک و تردید در عقیده دست و پا می‌زدم. ما درباره آنچه که از فداحسین شنیده بودیم و در نوشته‌اش آورده بود، روزها بحث می‌کردیم؛ اما راه به جایی نمی‌بردیم.

ص: ۱۵۹

گاه به کوه پناه برده، بر سر خدا داد می‌زدیم که این چه حالتی است که برای ما پیش آوردی، ما آمده بودیم تا برای دین تو بجنگیم (و بر اساس عقیده‌ای که در دانشگاه از اساتید و هابی آموخته بودیم که خدا موجودی است با دست و پا و ... که در عرش بر روی صندلی حکومت خود نشسته و ناظر ماست) می‌گفتیم: ای خدایی که آن بالا نشسته‌ای و به ریش ما می‌خندی! اگر هستی، پایین بیا و راه حق را به ما نشان بده. اما این فریاد زدن‌ها فایده‌ای نداشت. کار به جایی کشید که چندین بار تصمیم گرفتم خودکشی نمایم، تا از این زندگی پر از شک و تردید- که همچون خوره از داخل مرا می‌خورد- رهایی یابم. اما ابوزید مرا از این کار بازداشت و گفت: اگر چنین است، بیا با هم در جنگ همیشه در صف اول باشیم تا اگر کشته شدیم، هم از این وضعیت رهایی پیدا کنیم و هم خانواده‌های ما با افتخار به این که ما در راه خدا کشته شده‌ایم، از این به بعد سرفرازانه زندگی کنند ...

نظر ابوزید را پسندیدم و در جنگ همیشه در صف اول بودیم، در یکی از جنگ‌ها که به مقر نیروهای شیعه حمله کردیم، به مقداری از وسایل غنیمتی دست یافتیم؛ در میان وسایل به جا مانده و غنیمتی آنان علاوه بر قرآن، کتاب «نهج البلاغه» و «صحیفه سجاده علی بن الحسین» را پیدا کردیم و چون ما پیش از این، نام آن دو کتاب را از فداحسین شنیده بودیم، آن‌ها را با خود

ص: ۱۶۰

به مقرر آوردیم.

ابوزید گفت: روزنه‌ای به سوی روشنایی و راه نجاتی برای ما پیدا شد؛ به دور از چشم همراهان دو نفری به مطالعه «نهج البلاغه» پرداختیم و راه علاج بیماری‌های درونی خود را در آن یافتیم. دنیایی جدید به سوی ما گشوده شده بود. با سخنانی آشنا شده بودیم که تا آن زمان به گوش ما نخوره بود. در هر خطبه‌ای دنیایی از معنا و معارف به سوی ما گشوده می‌شد که با دنیای دیگر متفاوت بود. یک جا، علی را بر منبر وعظ و خطابه می‌دیدیم، در خطبه‌ای دیگر عالمی سیاستمدار و در خطبه‌ای دیگر با رهبری نظامی در میدان نبرد، علیه دشمنان حق و حقیقت و در نامه‌ای

ص: ۱۶۱

نظام تربیتی اسلام کاملاً تبیین شده بود. از این که این سخنان گفته‌های علی (ع) باشد، در ابتدا در شک و تردید بودیم؛ اما وقتی سخنان محمد عبده- از عالمان دیار مصر- در شرح کلمات آن حضرت را مطالعه کردیم، شک و تردید ما برطرف شد و به یقین رسیدیم.

روزها خواندن «نهج البلاغه» و بحث و بررسی آن کار ما شده بود و مونس شب‌های تار ما در آن دیار غربت، دعاهای صحیفه سجادیه بود.

دعاهایی که از دل عارفی دلسوخته بر زبان جاری شده بود، ما را به اوج آسمان پرواز می‌داد و باورهایی به رنگ آبی آسمان زیبا و دل‌انگیز در آن نسبت به خودشناسی و اخلاق فردی و اجتماعی و حتی نظامی و دعا برای مرزبانان در آن وجود داشت. این باورها در نهج البلاغه و صحیفه آنچنان زیبا و آسمانی بود که نامش را باورهای آبی گذاشتیم؛ زیرا پس از مدتی حیرانی و سرگردانی، همچون آب سرد و گوارایی بود که در بیابانی خشک و سوزان به لبان تشنه کام در حال مرگ برسد و به وی حیات دوباره‌ای ببخشد. به ویژه بخش‌هایی از اول دعای «مکارم الاخلاق» که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ يَأِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ، وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ، وَأَنْتَ بَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ، وَبِعَمَلِي إِلَى

ص: ۱۶۲

أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ؛ (۱)

بار پروردگارا! بر محمد و آل محمد درود فرست و ایمانم را به کامل‌ترین درجه آن برسان و یقینم را برترین یقین‌ها قرار بده و نیتم را نیکوترین نیت و عملم را زیباترین رفتارها قرار ده».

آن دعاها ورد زبان ما شده بود. با خواندن و تکرار آن‌ها در عالمی دیگر سیر می‌کردیم و در لذت ذکر مدام قلبی با خداوند کسی را با خود برابر نمی‌دیدیم. همیشه خدا را شکر می‌کردیم که پس از مدتی حیرانی

۱- صحیفه سجادیه، دعای ۲۰

ص: ۱۶۳

و سرگردانی، سرانجام ما را بر کشتی نجات اهل بیت(ع) سوار نموده، ما را همسفر پاکان امت؛ یعنی اهل بیت قرار داد و به سوی ساحل نور هدایت کرد.

ابو خالد ادامه داد: ماهی هنگامی که داخل دریاست، قدر آب را نمی‌داند، اما هنگامی ارزش آب را می‌فهمد که راه نفس کشیدن بر او تنگ می‌شود و اگر یک ماهی، از برکه‌ای پر از لجن و کثافت به بیرون آب بپرد، باز ارزش آن آب را می‌فهمد که غنیمتی برای ادامه حیات او بود.

انسان مبتلا- به شک و تردید در اعتقادات، همچون ماهی بیرون پریده از آب است که جهان با همه فراخی برای او تنگ و نفس کشیدن برایش سخت خواهد بود. آرزو می‌کند کاش در همان آب لجن آلوده بود. وضعیت شک و تردید ما نیز چنین بود؛ اما خداوند ما را از چنین وضعیت سخت و دردناک اعتقادی به داخل آب زلال و خوش گوار دریا افکنده بود و به دریای معارف پاک و زلال علوی آشنا ساخته بود. با علوم و معارفی آشنا شده بودیم که از اندیشه‌های سخیف به دور بود و همه بر پایه‌های استوار عقلی بنا نهاده شده بود. سخنان حکیمانه علی(ع) در «نهج البلاغه» و دعا‌های پر رمز و راز، زیبا و دلنشین امام سجاده(ع) ما را مات و مبهوت خود ساخته بود و ما از این که با چنین معارف بلندی آشنا شده بودیم، همواره

ص: ۱۶۴

حمد و شکر خدا را به جا می‌آوردیم.

در این هنگام موسوی پرسید: نگفتید متن نوشته فداحسین چه بود؟

ابوزید گفت: این نوشته مناظره فداحسین با یکی از عالمان اهل سنت به نام «مولوی محمد» است. اما چون عربی است، به روحانی کاروان می‌دهم تا بعداً برای شما ترجمه نموده، به همه شما بدهد.

ص: ۱۶۶

خاطره‌ای از افغانستان

محرابی گفت: آقای ابوخالد! در افغانستان که بودید، در جنگ و گریزها با حادثه خاصی که به عنوان خاطره در ذهنتان مانده باشد، روبه‌رو نبودید که برای ما بازگو کنید؟

ابوخالد گفت: از جنگ و گریزهای خودمان خاطرات زیادی داریم، ولی آنچه که مناسب است گفته شود، فقط یک خاطره است که در افزایش ایمانمان و صحت راهی که برگزیده بودیم، بسیار نقش داشت؛ آن را برای شما نقل می‌کنم:

ص: ۱۶۷

در یکی از روزها ازدحام جمعیت را شاهد بودیم که به سوی محله‌ای شیعه‌نشین در افغانستان حرکت می‌کردند، به طوری که فرمانده ما گمان کرد هدف آنان تظاهرات است و می‌خواهند علیه ما شورش کنند. به همین جهت تصمیم گرفت آنان را سرکوب کند. یکی از اعضای برجسته شورای مشورتی فرماندهان که اهل همان شهر بود، با این کار مخالفت کرده، گفت: آنان قصد برخورد با ما را ندارند، بلکه آنان به دیدار جوانی فلج که تازه شفا یافته می‌روند. با تعجب پرسیدم: شفا یافته! یعنی چه؟ آیا در افغانستان دکتری با این مهارت وجود دارد که بتواند بیماری فلج را درمان کند.

گفت: وی از دو پا به طور کامل فلج بوده، ولی باتوسل به یکی از فرزندان پیامبر(ص) و پناه بردن به قبر او شفا یافته است.

همه با ناباوری و از روی تمسخر به او نگاه می‌کردند؛ اما او نگاه تعجب‌آمیز آنان را چنین پاسخ گفت:

این مسأله عجیبی نیست و ما از این موارد در افغانستان شنیده و دیده‌ایم که عده‌ای از این طریق شفا یافته‌اند.

پرسیدم: چگونه چنین چیزی ممکن است؟

گفت: مگر در قرآن نخوانده‌ای که خداوند از قول

ص: ۱۶۸

حضرت عیسی (ع) نقل می‌کند که فرمود:

من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما برایتان آورده‌ام؛ من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم ... و به اذن خدا کور مادرزاد و

مبتلایان به برص (پیسی، جذام) را بهبود می‌بخشم ... (۱)

بنابراین چنین کاری از بنده صالح و پاک خدا بعید نیست که با اذن خدا بیماری را شفا دهد.

ابوزید به او گفت: ولی حضرت عیسی زنده بود که چنین کاری را می‌کرد. اما تو گفتی او از قبری شفا

۱- آل عمران: ۴۹

ص: ۱۶۹

ی

افت.

گفت: مقصودم از خود قبر نیست، بلکه شفا از صاحب قبر است.

ابوزید گفت: چه فرقی می‌کند؟

گفت: آیا تو وقتی قرآن را می‌گیری در احترام به قرآن چه می‌کنی؟

ابوزید گفت: برای احترام می‌بوسم.

گفت: آیا جلد قرآن هم قرآن است؟

ابوزید پاسخ داد: ما به احترام آن چه بین دو جلد واقع شده، یعنی خود قرآن، آن‌ها را می‌بوسیم.

گفت: پس آن چه مهم است، داخل خود قرآن است و جلد قرآن به واسطه خود قرآن مقدس و قابل احترام شده است. این‌ها نیز که

به قبر احترام می‌نهند و به آن پناه آورده، آن را می‌بوسند، به احترام کسی است که داخل قبر خوابیده است؛ چون او را بنده صالح

خدا می‌دانند که قابل احترام است.

یکی گفت: مرده داخل قبر با حضرت عیسی که زنده بود، قابل قیاس نیست تا بتواند چون او به اذن خدا شفا دهد.

او در پاسخ گفت: مگر خداوند در قرآن نمی‌فرماید: «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که

نزد پروردگارش روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند، و برای کسانی

ص: ۱۷۰

که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این که خداوند پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند، شادی می‌کنند» (۱).

گفتیم: درست است، ولی چه ربطی به شفا دادن به وسیله مرده دارد.

گفت: این‌ها می‌گویند: این آیه می‌گوید: شهیدان

۱- آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱، (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَ فَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ)

ص: ۱۷۱

حیات برزخی داشته و زنده‌اند و حتی به دیگران بشارت می‌دهند و از جانب دیگر می‌گویند که همه پیشوایان آنها به شهادت رسیده‌اند. بنابراین آنها به گفته خداوند زنده‌اند و مرده و زنده آنها فرق نداشته، به اذن الهی کرامت می‌کنند و شفا می‌دهند تا همواره روزنه‌ای به سوی عالم غیب برای مردم گشوده باشد و مردم منکر ماورای طبیعت و جهان آخرت نگردند و بشارتی باشد برای کسانی که برای بقای دین جانفشانی نموده‌اند تا بدانند اجر آنان پایمال نمی‌گردد.

یکی گفت: حالا این قبر چه کسی بوده است؟

گفت: وی یکی از فرزندان و نوادگان پیامبر (ص) و فاطمه و علی است که به علی بن موسی الرضا (ع) معروف است و دارای گنبد و بارگاه عظیمی در مشهد مقدس است. همه ساله عده زیادی از سراسر جهان به زیارتش می‌روند و از خدا در کنار قبرش حاجات خود را می‌طلبند و خداوند حاجاتشان را برآورده می‌سازد.

یکی از همراهان و هابی ما گفت: چگونه چنین خرافاتی را باور می‌کنید؟

گفت: این‌ها خرافات نیست بلکه حقیقتی است که نابینایان کور باطن این‌ها را نمی‌فهمند؛ زیرا این کارها همچنان که عیسی (ع) گفت، از طرف بندگان پاک خدا آیتی و نشانه‌ای از وجود خداوند است؛ زیرا اینان

ص: ۱۷۲

به اذن خدا چنین می‌کنند تا نشان دهند که بندگی خدا بی‌اجر و مزد نیست، بلکه عزت همیشگی را به دنبال دارد که حتی خداوند پس از مرگ نیز چنین کرامتی را از آنان صادر می‌کند تا باعث تشویق دیگران به کارهای نیک گردد و بدانند که کار نیک پاداش اخروی و احترام دنیوی دارد.

حال اگر کسی قبول ندارد، می‌تواند به آن‌جا رفته، از نزدیک شخص شفا یافته را ببیند؛ زیرا همه مردم این شهر وی را در حالت فلج دیده بودند و عکس‌ها و نسخه‌های پزشکی وی موجود است و سلامتی فعلی وی نیز کاملاً معلوم است.

ابوزید گفت: این کرامت زنگ بیدار باش دیگری

ص: ۱۷۳

برای ما دو نفر بود. انگار که خداوند برای ما دو نفر چنین چیزی را زمینه‌سازی کرده بود تا حجت را بر ما تمام گرداند. ما به بهانه‌ای از آن‌جا خارج شدیم و به جمع مردم پیوستیم و به منزل آن شخص شفا یافته رفتیم. از نزدیک عکس‌های زمان فلج بودن و هم سر پا ایستادن وی را دیدیم. در این‌جا کلام ذهبی را به یاد آوردم که درباره علی بن موسی الرضا(ع) گفته بود:

«عَلِيُّ بْنُ مُوسَى (ع) كَبِيرُ الشَّانِ لَهُ عِلْمٌ وَ بَيَانٌ وَ وَقَعَ فِي النُّفُوسِ؛ (۱)

علی بن موسی(ع) شأن بزرگی داشت، دارای علم و بیان و موقعیت برجسته‌ای نزد مردم بود».

او در زندگی چنین بود و خدا پس از رحلتش نیز این موقعیت را برایش حفظ کرد و خداوند خواست چنین صحنه‌ای را به ما نشان دهد تا بیشتر بر بطلان گفته‌های سخیف و بی‌پایه محمد بن عبدالوهاب درباره اولیای الهی پی ببریم.

شهیدی پرسید: آقای ابوخالد، بعد چه شد؟ تا چه زمانی در آن‌جا بودید؟ آیا در درگیری امریکا با طالبان حضور داشتید یا نه؟ ابوخالد گفت: ما مدتی در افغانستان بودیم تا این‌که روزی از شهر مدینه به من خبر رسید که برادرم- که به بیماری سرطان ریه مبتلا بود- از دنیا رفته

ص: ۱۷۴

است. بهانه خوبی برای بازگشت از آنجا بود. این خبر با زمان آغاز درگیری نیروهای امریکایی با گروه طالبان بود که به گوش ما رسید؛ به همین جهت با ابوزید پیش فرمانده خود رفته، خبر فوت برادرم را گفته، اجازه مرخصی خواستیم. وی به ما یک ماه مرخصی داد. بدین بهانه توانستیم از افغانستان خارج شده، به پاکستان برگردیم.

ص: ۱۷۶

بازگشت به پاکستان

ابوزید سخنان ابوخالده را چنین ادامه داد: وقتی به پاکستان بازگشتیم، از آن جا که در دل، حقانیت راه اهل بیت را پذیرفته بودیم، تصمیم گرفتیم پیش از بازگشت به عربستان، دیداری با فدا حسین داشته باشیم و این خبر را به وی گفته، با وی خدا حافظی نیز بنماییم.

ابوخالده گفت: به محض ورود به پاکستان در اولین فرصت به دیدار وی رفتیم و خبر بازگشت خود را از راه وهابیت و پیوستن به راه حق اهل بیت (ع) به وی گفتیم. از شنیدن این حرف بسیار خوشحال شد و ما را

ص: ۱۷۷

در آغوش گرفت و گریه کرد.

ابو خالد گفت: از وی پرسیدم چرا گریه می‌کنید؟

گفت: گریه من از خوشحالی است؛ زیرا هنگامی که به زیارت مرقد پاک حسین (ع) رفته بودم، به یاد شما افتادم و برای هدایت شما به راه حق اهل بیت (ع) دعا کردم و حالا می‌بینم که دعایم به اجابت رسید و امام حسین (ع) مرا دست خالی برنگردانده است.

ابوزید گفت: فدا حسین از چگونگی تشریف ما به این راه پرسید و ما آنچه گذشته بود را برایش توضیح دادیم. آنگاه به او گفتیم که ما برای پرسیدن چند سؤال پیش شما آمده‌ایم؛ اجازه می‌فرمایید؟
گفت: بفرمایید.

ابو خالد گفت: گفتم قبل از هر چیز آنچه که برایم جای تعجب است، این است که چرا شما در برابر توهین‌هایی که در اولین روز ملاقات با شما داشتم، با آن که می‌توانستید مرا از مسجد خودتان بیرون کنید، اما چنین نکردید و با ملاحظت و مهربانی با من برخورد کردید؟

گفت: ما این نوع برخورد را از اهل بیت پیامبر (ص) یاد گرفته‌ایم؛ زیرا آنان انسان‌های مافوقی هستند که آراسته به همه خوبی‌هایند. آن‌هم با دو امتیاز ویژه؛ یکی آن که همه خوبی‌ها را در حد اعلا دارا بودند و دیگر آن که این خوبی‌ها را به طور هماهنگ

ص: ۱۷۸

داشتند.

گفتم: منظورتان از هماهنگی در کمالات چیست؟

گفت: یعنی انسان یکی از فضایل اخلاقی را فدای خُلق دیگر نکند؛ شجاع باشد، ولی آنرا در موقع مناسب به کار ببرد. در راه خدا با دشمنان به شدت برخورد نماید، اما نسبت به مؤمنان مهربان باشد؛ حلم بورزد، اما از روی ضعف نباشد؛ یعنی با قدرت در انتقام حلم بورزد و عفو نماید. در عین صلابت در برخورد با قانون‌شکنان، وقتی حق مظلومی را پایمال شده می‌بیند، به خود بلرزد و در عین دارا بودن ثروت برای همدردی با ضعیفان و بیچارگان زهد بورزد؛ شیر

ص: ۱۷۹

روز در میدان نبرد با دشمنان و عابد در تاریکی شب باشد ... و اهل بیت (ع) چنین بودند.

گفتم: برخورد از روی حلم را در شما دیدم؛ اما نگفتید آن را از چه کسی آموختید؟

گفت: موسی بن جعفر (ع) یکی از امامان ما و از اهل بیت پیامبر (ص) است. آیا می‌دانید لقبش چه بوده است؟
گفتیم: نه.

گفت: وی را کاظم می‌گفتند؛ زیرا در برابر برخوردهای توهین آمیز، کظم غیظ می‌کرد و با رفتار پیامبرگونه‌اش، مردم را به راه دین و معنویت فرا می‌خواند. همچنین امام علی بن الحسین (ع) و سایر امامان (ع) چنین بودند و ما چنین الگوهای در زندگی داریم.

گفتم: چرا شما با آن که می‌دانستید ما از مخالفان سرسخت شما ایم، ولی در دفعات بعد نیز با ما به گرمی رفتار کردید.

گفت: ما شما را مسلمان می‌دانستیم و رفتار مسلمان با مسلمان جز این نباید باشد. از سوی دیگر، شما پرسش داشتید و همانند برخی از وهابیان گوش خود را بسته بودید که فقط حرف خودتان را بزنید؛ از این رو می‌بایست به آن پاسخ می‌گفتم تا شبهه را از ذهن شما پاک نمایم، نه آن که از پاسخ دادن فرار کنم.

ص: ۱۸۰

آن روز ناهار پیشش ماندیم و از هر دری سخن گفتیم. هنگام غروب از وی خداحافظی نمودیم؛ چه غروب دلگیری بود! دل کندن از وی برای ما بسیار مشکل شده بود! انگار سال‌ها با وی مانوس بوده‌ایم. وی به هنگام خداحافظی چندین کتاب به ما هدیه داد که عبارت بودند از: «المراجعات» و «اجتهاد در مقابل نص»، تألیف سید شرف الدین و همچنین «معالم المدرستین» علامه عسکری که داشتن آن‌ها بسیار برای ما غنیمت بود.

دو روز بعد به عربستان برگشتیم و چون به عنوان مبارزان جهادگر بر می‌گشتیم، کسی به وسایل ما نگاه

ص: ۱۸۱

نکرد و کتاب‌ها را از ما نگرفتند. وقتی به مدینه رسیدیم، دیدن قبر پیامبر(ص) برای ما حال و هوای دیگری داشت؛ به طوری که با دیدن گنبد سبز به گریه افتادیم.

ابوزید گفت: من در آن لحظه دوست داشتم بروم و قبر پیامبر(ص) را در آغوش بگیرم و با او درددل کنم. اصلاً قبر پیامبر(ص) و مزار امامان بقیع، برای من معنای دیگری یافته بود. چنین احساس می‌کردم که پیامبر(ص) و امامان بقیع در انتظار من‌اند که به دیدارشان رفته، تا به من خوش آمد بگویند و مرا به آغوش مهر خود بگیرند.

جوانان همچنان با شور و شوق به دنبال شنیدن خاطرات بیشتر از آن دو بودند. ولی شب از نیمه گذشته بود و وقت استراحت بود. به ناچار پس از آدرس دادن و نشانی گرفتن، آن دو را برای دیداری از ایران دعوت نموده، با هم خداحافظی کردند.

ص: ۱۸۳

به سوی مسجد شجره

روز بعد کاروان برای احرام بستن عمره مفرده به مسجد شجره رفت. آقای شهیدی گفت: حالا باید همه لباس‌ها را از تن بیرون کنید و فقط دو لباس سفید در بر نمایید؛ یعنی این که ای خدا، می‌خواهم به سوی تو بیایم، به همین جهت همه لباس‌های تعلق و تجمل را از بدن در آوردم و با لباسی که روزی مرا با آن دفن خواهند نمود و روز قیامت با آن محشور خواهم شد، به سویت رهسپارم. با شنیدن این سخنان، حال برخی دگرگون شد و با این حال، لباس‌ها را از تن بیرون کردند و خود را سبک‌بارتر از همیشه احساس نمودند.

پس از بستن احرام در مسجد شجره، سوار اتوبوس شده، به طرف مکه به راه افتادند. آقای شهیدی فرصت را غنیمت شمرده، اعمال عمره مفرده را برای آنان یادآور شد و گفت: دوستان، همان طور که می‌دانید، از این پس، بیش از بیست چیز بر ما حرام است و پس از ورود به مکه مکرمه، اعمالی بر ما واجب است که باید به صورت صحیح انجام بپذیرد، تا از احرام خارج شویم و تمام آن محرمات بر ما حلال گردد. من آن

ص: ۱۸۴

واجبات را برای شما یاد آور می‌شوم و تفصیل آن را پیش از شروع اعمال خواهم گفت.

۱- نخستین واجب پس از احرامی که بستید، ورود به مکه و طواف به دور کعبه است که این طواف باید هفت دور باشد که به هر دور آن یک شوط می‌گویند.

۲- بجا آوردن دو رکعت نماز طواف پشت مقام حضرت ابراهیم همانند نماز صبح است.

۳- سعی بین صفا و مروه که باید هفت بار بین کوه صفا و مروه انجام شود.

۴- واجب است حلق یا تقصیر کنید؛ یعنی شما اختیار دارید موهای سر خود را به طور کامل بزنید که

ص: ۱۸۵

به آن حلق می‌گویند و یا آن که مقداری از موها را کم نمایید که به آن تقصیر می‌گویند.

۵- طواف نسا است که هفت بار دور خانه خدا گردیدن به همین نیت است.

۶- نماز طواف نسا که این هم دو رکعت است.

پس از سخنان آقای شهیدی، کاروانیان سوار بر ماشین‌ها شدند و کم‌کم اتوبوس‌ها راه‌های یکنواخت و خسته‌کننده‌ای را پیمودند و

به مکه وارد شدند. زائران پس از استقرار در هتل برای انجام واجبات آماده شدند.

ص: ۱۸۶

زیارت خانه خدا

آقای شهیدی پیش از حرکت برای انجام عمره بار دیگر برخی از واجبات و محرمات را یادآور شد و در ضمن صحبت گفت: همان طور که در هنگام زیارت مزار رسول خدا(ص) گفتم، در زیارت خانه خدا نیز از شما می‌خواهم که همه شما با ذکر خدا و با سرهای پایین حرکت نمایید، هنگامی که وارد بیت الله الحرام شدیم و روبه‌روی کعبه قرار گرفتیم، به شما خبر می‌دهم. آنگاه سرهای خود را بلند کنید. کاروانیان به حرکت

ص: ۱۸۷

درآمدند و هنگامی که وارد بیت الله الحرام شدند، آقای شهیدی گفت: سرها را بلند نمایید. یکباره همه چشم‌ها مات و مبهوت به طرف کعبه دوخته شد؛ اما مگر این لحظه قابل توصیف بود، بیشتر آنان با حالتی مدهوش برای سجده شکر بر روی زمین افتادند؛ حال و احساس خوشی به بعضی‌ها دست داده بود که آن حالت قابل وصف نبود. احساسی که نمی‌توان آن را به دیگران انتقال داد و توصیفش کرد. لحظاتی با این احساس و تجربه معنوی گذشت، زمزمه «الهی العفو» بر زبان‌ها جاری بود، هر کسی در خلوت خود با خدای خود نجوایی داشت؛ حق حق گریه از هر گوشه و کناری به گوش می‌رسید و ...

آقای شهیدی لحظاتی آنان را به حال خود گذاشت و پس از سجده شکر و دعای آن، کم‌کم با هدایت وی اعمال و واجبات عمره را یکی پس از دیگری به پایان بردند.

بازدید از عرفات و مشعر و منا

اقامت آنان در مکه یک هفته به طول انجامید، آنان علاوه بر انجام واجبات برای دیدن عرفات، مشعر و منا نیز رفتند تا اگر روزی برای حج واجب آمدند، با این محل‌ها آشنا باشند.

آقای شهیدی در عرفات گفت: دوستان عزیز، این‌جا سرزمین عرفات؛ یعنی شناخت است. به همین جهت، من مقاله فداحسین را که ابوزید و ابوخالد از پاکستان آورده بودند برای شما می‌خوانم؛ تا شناخت

ص: ۱۸۹

شما نسبت به اهل بیت پیامبر(ص) بیشتر شود.

این مقاله در واقع یکی از مناظرات آقای فداحسین با یکی از علمای اهل سنت پیشاور پاکستان به نام مولوی محمد است. وی چنین نوشته:

به مولوی محمد گفتم:

آیا قبول داری که اسلام دینی است که برای نجات بشر آمده و اساس آن بر تشکیل امت واحده در برابر کفار و مشرکان بوده و محور آن نیز همچون دعوت همه انبیا عبودیت در برابر خدا و نفی هرگونه طاغوت بوده است.

گفت: چرا قبول ندارم، در قرآن نیز آمده:

(وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (۱)؛ «ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را بپرستید و از (پرستش) طاغوت اجتناب کنید».

گفتم: آیا قبول داری که رسول خدا(ص) پس از هجرت به مدینه، اولین گام برای وحدت بین مسلمانان را برداشته، عقد اخوت را بین آنان برقرار نموده است.

گفت: چرا قبول نداشته باشم؟ در حالی که همه مسلمانان از جریان پیمان برادری که رسول خدا(ص) بین مهاجر و انصار بست، باخبرند و خداوند نیز بر

ص: ۱۹۰

اخوت برادران دینی تأکید نمود:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (۱)؛ «مؤمنان برادر یکدیگرند».

و از طرفی همه امت را امت واحده خواند و فرمود:

(إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ) (۲)؛ «[ای پیامبر] همانا دین همه شما یکی است [اساس، توحید و اسلام است] و

من پروردگار شما هستم، پس مرا پرستید و مطیع من

۱- حجرات: ۱۰

۲- انبیاء: ۹۲

ص: ۱۹۱

باشید».

پرسیدم: آیا قبول داری که خداوند تفرقه و اختلاف را دوست ندارد و از آن برحذر داشته است؟

پاسخ داد: منظورت از این پرسش‌ها چیست؟ این که پرسیدن ندارد، چگونه قبول ندارم؟! در حالی که خداوند می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن چنان که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا بترسید و از دنیا نروید، مگر این که مسلمان باشید (باید گوهر ایمان را تا پایان عمر حفظ کنید)* و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت (بزرگ) خدا را بر خود به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او در دل‌های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید، خدا شما را از آنجا برگرفت (و نجات داد) این چنین خداوند آیات خود را برای شما آشکار می‌سازد شاید هدایت شوید». (۱)

و در آیه‌ای دیگر ضرر تفرقه را چنین برشمرده است:

«و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و نزاع (و کشمکش) مکنید تا سست نشوید و قدرت (و شوکت و هیبت) شما از میان نرود و استقامت

۱- آل عمران: ۱۰۲ و ۱۰۳

ص: ۱۹۲

نمایید که خداوند با استقامت کنندگان است». (۱)

گفتم: پس بر این اساس رسول خدا(ص) همواره امت را به سوی وحدت فرا می‌خواند و از خطر تفرقه بر حذر می‌داشت، اما از طرف دیگر می‌دانست که امت، سرانجام به جهت پیروی از هوا و هوس‌ها متفرق خواهد شد؛ زیرا فرمود: امتم ۷۲ فرقه می‌شوند که فقط یک فرقه اهل نجات است، به نظر شما آن یک فرقه نجات یافته کدام است؟

گفت: خود رسول خدا(ص) در روایت تفرقه امت، آن گروه را معرفی نموده و فرموده است:

۱- انفال: ۴۶

ص: ۱۹۳

«بنی اسرائیل ۷۱ گروه شدند، اما امت من ۷۲ گروه خواهند شد که همه آنان به جهنم خواهند رفت، فقط یک گروه نجات می‌یابد. پرسیدند آن گروه کدامند؟ فرمود: آنان که با جماعت‌اند. آنگاه تلاوت نمود:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) (۱)؛ «همه با هم به ریسمان الهی چنگ زنید و گروه گروه نشوید». (۲)

بر اساس این روایت فرقه نجات یافته از آتش جهنم، آن گروهی است که با جماعت باشد.

پرسیدم: اما مراد کدام جمع است؟ و محور این جماعت چیست؟

پاسخ داد: مراد جماعت اهل سنت است و محورشان نیز قرآن است؛ زیرا اکثر مفسران اهل سنت همچون طبری، میبیدی، ابی السعود،

ماوردی، بغوی، ثعالبی، ابن الجوزی، ابن کثیر، ابن عطیه اندلسی، سیوطی و غیر این‌ها بر این عقیده‌اند که مراد از حبل‌الله در آیه: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) قرآن است.

پرسیدم: آیا قرآن به تنهایی می‌تواند محور وحدت امت باشد؟

اگر چنین است پس چرا امت چنین متفرق‌اند و در

۱- آل عمران: ۱۰۳

۲- تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۳، ص ۷۲۴؛ تفسیر غرائب القرآن، ج ۲، ص ۲۲۵؛ تفسیر الجواهر الحسان، ج ۲، ص ۸۵؛ تفسیر الدر

المنثور، ج ۱، ص ۴۸۳.

ص: ۱۹۴

میان خودِ اهل سنت، فرقه‌های کلامی اشعری، ماتریدی، معتزلی، وهّابی، دیوبندی و بریلوی و ... و مذاهب فقهی با گرایش حنفی-مالکی و شافعی و حنبلی و ظاهری و ده‌ها مذهب دیگر پدید آمده و به بیان رسول خدا(ص) بیش از هفتاد فرقه و گروه شدند؟ پس قرآن به تنهایی نمی‌تواند اساس وحدت باشد.

پرسید: آیا چیز دیگری می‌تواند محور وحدت امت باشد.

گفتم: بر اساس روایاتی که محدثان اهل سنت در کتاب‌های خود از رسول خدا(ص) نقل نموده‌اند، به دست می‌آید که جماعتی در تمسک به قرآن اهل نجات است که برای خود امامی بشناسد.

ص: ۱۹۵

«کسی که از جماعت مسلمانان به اندازه یک وجب دور شود، طوق اسلام را از گردنش بیرون ساخته است، مگر آن که بازگردد و کسی که بمیرد و امامی برای مسلمانان نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.» (۱)

طبق این روایت، آن گروهی از ۷۲ فرقه اهل نجات است که در کنار قرآن- که محور عمل امت است- کسی به نام امام را برای جماعت مسلمین بشناسد؛ کسی که مبین و مفسر قرآن بوده، از اختلاف برداشت‌ها که باعث تفرقه می‌گردد، جلوگیری به عمل آورد. حال آن امامی که باور نداشتن به او موجب مرگ جاهلی است کدام امام است؟ آیا مراد امثال معاویه و یزید و بنی مروان و بنی عباس است یا این که افراد دیگری مراد است؟ گفت: مراد پیشوایان مذاهب چهارگانه است.

گفتم: این پیشوایان که خودشان حتی در منابع احکام با همدیگر اختلاف و درگیری دارند، برخی قیاس را یکی از منابع احکام می‌دانند و برخی نمی‌دانند، برخی استحسان را از ادله می‌دانند و برخی نمی‌دانند، برخی مصالح مرسله را از دلایل احکام می‌دانند و برخی نمی‌دانند چگونه مرجع رفع اختلاف خواهند بود، از طرفی دیگر اگر مراد از امام، فقط

۱- المستدرک، ج ۱، ص ۷۷؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۵

ص: ۱۹۶

پیشوایان اربعه باشد، شما اصول اعتقادی خود را به چه دلیل از امثال ابوالحسن اشعری و ماتریدی و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و ... گرفته‌اید؟ در حالی که به نظر شما روایت شامل آنان نمی‌شود.

اشکال اساسی و مهم دیگر آن است که اگر بپذیریم مراد از شناخت امام این‌ها هستند، تکلیف مسلمانانی که پیش از پیشوایان چهارگانه می‌زیستند و مقلد این‌ها نبودند، چه می‌شود؟ آیا همه آن‌ها به مرگ جاهلیت مرده‌اند؟ زیرا مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی در سال ۹۵ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۷۹ هجری در همان جا مرد. و ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفی در سال ۸۰ هجری در کوفه از خانواده‌ای ایرانی به دنیا آمد و

ص: ۱۹۷

در سال ۱۵۰ هجری در زندان بغداد مرد. محمد بن ادریس شافعی در سال ۱۵۰ هجری در غزه به دنیا آمد و در سال ۲۰۴ هجری در مصر از دنیا رفت. و احمد بن حنبل، پیشوای حنبله، در سال ۱۶۸ هجری در بغداد به دنیا آمد و در سال ۲۴۱ هجری در همان جا مرد.

اشکال بعدی این است که در کدام آیه و یا روایت نام این چهار نفر آمده و گفته شده که همه مسلمانان باید از اینان تقلید نمایند و پس از این‌ها راه اجتهاد بسته شده است.

از طرفی این‌ها که رسول خدا(ص) را ندیده بودند، پس فهم و تفسیر قرآن و احکام الهی را از کجا به دست آوردند؟ گفت: آنان تفسیر و فهم آیات را از تابعین و تابعین از اصحاب فرا گرفته‌اند و اصحاب حافظ شریعت و ناقلان سنت رسول خدا(ص) به تابعین بودند.

گفتم: چگونه اصحاب، حافظان سنت و ناقل روایات رسول خدا(ص) در تفسیر آیات و بیان احکام بودند و حال آن‌که در بین اهل سنت، بیش از صد سال نوشتن حدیث ممنوع بوده تا آن‌که مالک بن انس به دستور منصور دوانیقی به جمع حدیث پرداخت. و اما این‌که گفتی اصحاب، حافظ شریعت و ناقلان آن بودند، خلاف آن چیزی است که بخاری در کتاب «صحیح» خود می‌گوید. با تعجب پرسید: مگر بخاری چه می‌گوید؟

ص: ۱۹۸

گفتم: بخاری در کتابش از «ام دردا» نقل می‌کند که روزی «ابو دردا» با خشم و ناراحتی وارد منزل شد. از وی پرسیدم: چرا عصبانی هستی؟ گفت: از شریعت محمد(ص) چیزی باقی نمانده، غیر از نمازی که به جماعت می‌خوانند. (۱)

ابن حجر عسقلانی در شرح این کلام می‌گوید: ظاهراً این حرف ابودردا مربوط به آخر عمر وی و زمان عثمان است. (۲)

اما پس از گذشت زمانی، نماز جماعت نیز تباه می‌گردد، همان طور که بخاری از زهری نقل می‌کند

۱- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۹

۲- فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۶

ص: ۱۹۹

که در شهر دمشق، نزد انس بن مالک (صحابی معروف) رفتم و دیدم که گریه می‌کند، پرسیدم: چرا گریه می‌کنی؟ انس گفت: از چیزهایی که می‌شناختم، جز نماز باقی نمانده بود؛ این هم تباہ گردیده است. (۱)

اگر اصحاب، حافظ شریعت و نقل‌کنندگان آن به تابعین بودند، چرا وضعیت احکام به این‌جا رسید؟ یا باید بگویید بخاری دروغ گفته که چنین نسبتی را به آنان داده و یا آن‌که راست گفته و اوضاع دینی مردم پس از رسول خدا (ص) چنین بوده است، در این صورت احکام صحیح چگونه به دست پیشوایان چهارگانه شما رسیده و چه اطمینانی وجود دارد که آن‌چه آنان فهمیده و بیان کرده‌اند، همان چیزی است که خدا و رسولش گفته‌اند.

گفت: این اشکال بر شما نیز وارد است و هر پاسخی که شما شیعیان بدهید، ما نیز همان پاسخ را می‌دهیم.

گفتم: ما چنین مشکلی نداریم؛ زیرا ما به گفته رسول خدا (ص)، همه معارف دین، از اصول دین و فروع آن را، از کسانی دریافت کرده‌ایم که در دامن رسول خدا (ص) پرورش یافته و به طور مستقیم آن علوم را از آن حضرت گرفته‌اند.

گفت: آن‌ها چه کسانی هستند؟

ص: ۲۰۰

گفتم: آنان همان عترتی هستند که رسول خدا(ص) آنان را هم‌ردیف کتاب خدا قرار داده و دستور پیروی از آنها را به همراه قرآن داده است.

گفت: در کجا چنین چیزی آمده؟

گفتم: در کتاب‌های معتبر شیعه و اهل سنت، روایات مشهور و متواتر ثقلین و خلیفتین از رسول خدا(ص) نقل شده است. جلال‌الدین سیوطی شافعی در تفسیرش از معجم طبرانی، از ابوسعید خدری از قول رسول خدا(ص) نقل می‌کند که فرمود: ای مردم، همانا بین شما دو چیز به جای می‌گذارم که اگر پس از من به آن دو چنگ زنید، گمراه نمی‌گردید؛ یکی از آن دو بزرگتر از

ص: ۲۰۱

دیگری است؛ یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده بین آسمان و زمین است و دیگری عترتم اهل بیتم می‌باشد و آن دو از هم جدا نگردند تا این که در کنار حوض (کوثر) بر من وارد گردند. (۱)

وی همچنین از زید بن ارقم نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: من پیش از شما می‌روم و شما در حوض (کوثر) بر من وارد می‌شوید. اما نیک بنگرید که چگونه با دو «ثقل» من برخورد می‌کنید، پرسیدند: مراد از دو ثقل چیست؟ فرمود: ثقل بزرگ، کتاب خداوند عزیز و جلیل است که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شماست، پس به آن تمسک نمایید تا نلغزید و گمراه نشوید. و اما ثقل کوچک عترت من است و آن دو ثقل از هم جدا نمی‌گردند تا آن که بر سر حوض بر من وارد گردند؛ زیرا من این را برای آنان از خدا خواسته‌ام. پس شما از کتاب و عترتم پیشی نگیرید؛ زیرا هلاک می‌گردید و به آنان چیزی نیاموزید؛ زیرا آنان از شما داناترند. (۲)

گفت: در این استدلال دو اشکال مهم وجود دارد:

اول آن که، گفتم با توجه به کلام بخاری، احادیث و احکام درستی به دست تابعین نرسیده، پس چرا از روایات ما دلیل می‌آوری؟ و شما با همین روایات

۱- الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۷۰

۲- همان

ص: ۲۰۲

غیرمعتبر به نظرتان می‌خواهید اعتقادات خودتان را درست کنید.

دوم آن‌که، این روایت ضعیف است و سند معتبری ندارد.

گفتم: این که روایات شما را به عنوان مدرک می‌آورم، دلیل بر قوت عقیده ماست، نه دلیل بر ضعف آن؛ زیرا ما برای اثبات عقیده خود نسبت به امامت و خلافت اهل بیت(ع) دلایل و روایات فراوانی از رسول خدا(ص) داریم که در کتاب‌های معتبر ما آمده و نیازی به روایات شما نداریم. اما برای آن‌که ثابت کنیم که بر شما اهل سنت نیز واجب است که از اهل بیت پیامبر پیروی کنید، از روایات معتبر خودتان

ص: ۲۰۳

دلیل می‌آوریم.

اما این که گفתי روایت ثقلین ضعیف است، حرف بی‌اساسی است و انتظار نداشتم که از منابع و گفته‌های اندیشمندان خودتان بی‌خبر باشی؛ زیرا این روایت در معتبرترین کتاب حدیثی شما، یعنی «صحیح مسلم» آمده و حدیث متواتری است که بیش از ۳۵ تن از صحابه آن را نقل نموده‌اند و هیچ جای بحث و خدشه ندارد، علاوه بر این، ابن کثیر دمشقی، شاگرد ابن تیمیه و ذهبی می‌گوید: در روایات صحیح به ثبت رسیده که رسول خدا(ص) در خطبه غدیر خم فرمود: همانا من دو چیز گرانبها بین شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم. و آن دو از هم جدا نگردند تا در حوض بر من وارد شوند. (۱)

این روایات بر چند مطلب مهم و اساسی دلالت دارد:

۱. دلالت بر عصمت اهل بیت پیامبر(ص) از هر گمراهی دارد و به دو دلیل همانند قرآن است:

اول: پیامبر(ص) تصریح نمود که اگر کسی به هر دو متمسک گردد، هرگز گمراه نخواهد گشت و این مطلب متفرع بر این است که خود کتاب و عترت مصون از گمراهی باشند. پس همان طوری که قرآن،

۱- تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۱۱۹

ص: ۲۰۴

نوری است که ظلمت در آن نیست، حقی است که باطل به سراغش راه نمی‌یابد و هدایتی است که ضلالت ندارد، عترت طاهره نیز چنین‌اند.

دوم: پیامبر(ص) عترت را همدوش قرآن کریم قرار داده و تصریح نمود آن دو با هم‌اند و تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌گردند و این مقتضی آن است که آن دو با هم مرجع احکام دین و هدایت مردم به سوی رضوان الهی‌اند و محال است چیزی که خطا و گمراهی در او راه می‌یابد، به سوی حق هدایت نماید.

۲. تا قیام قیامت دلالت بر رهبری عترت دارد، زیرا

ص: ۲۰۵

فرمود:

«أَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

این جمله دلیل است که بعد از پیامبر(ص) زمین از امامی که از عترت باشد و هم تراز با کتاب خدا باشد، خالی نخواهد بود.

۳. دلالت دارند که عترت از همه مردم بعد از پیامبر(ص) برتر هستند، به همین جهت، امت باید به آنها و قرآن متمسک شوند، اگر برتر یا هم پایه با آنان کسی وجود داشت، حتماً پیامبر(ص) به آنها اشاره می نمود.

۴. دلالت دارد که همه مردم محتاج آنانند، ولی آنان از همه بی نیازند؛ به همین جهت بر مردم لازم است تابع آنان باشند. چون

فرموده:

«فَلَا تَقْدَمُوهُمَا فَتُهْلِكُوا وَلَا تَعْلَمُوهُمَا فَإِنَّهُمَا أَعْلَمُ مِنْكُمْ؛ (۱)»

پس شما از کتاب و عترتم پیشی نگیرید زیرا هلاک می گردید و به آنان چیزی نیاموزید زیرا آنان از شما داناترند».

۵. دلالت دارند که اهل بیت(ع) عالم به جمیع کتاب‌اند؛ زیرا اگر جاهل به بعضی از امور قرآنی باشند، در همان قسمت از کتاب جدا خواهند بود. در این صورت متمسک به آن دو از خطا مصون نخواهد بود.

ص: ۲۰۶

۶. دلالت دارد که هدایت منحصر در تمسک به آن دو با هم است:

«ما ان تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا اَبَدًا».

بنابراین ۷۱ فرقه به آن علت، گمراه شمرده می‌شوند که به آن دو با هم تمسک ننموده‌اند و فرقه ناجیه، گروهی است که به هر دو با هم تمسک جوید تا اهل نجات باشد.

گفت: بر فرض آن‌چه که گفتمی درست باشد، اما در این روایات که نگفته عترت چه کسانی هستند.

گفتم: در روایات متعدد، رسول خدا(ص) آنان را معرفی نموده و عالمان و محدثان و مفسران اهل سنت در کتاب‌های خود آورده، بر درستی آن اعتراف

ص: ۲۰۷

نموده‌اند. شمس الدین محمد ذهبی از صاحب‌نظران برجسته در علم رجال و حدیث در نزد شما، به صراحت می‌گوید:

«وَصِيحَ أَنْ النَّبِيِّ (ص) جَلَّلَ فَاطِمَةَ وَرَوْجَهَا وَابْنَيْهَا بِكِسَاءٍ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ هُوَ لِأَهْلِ بَيْتِي فَاذْهَبِ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً (۱)؛

این که پیامبر (ص) عباى خود را بر روی فاطمه و همسرش (علی) و دو فرزندش (حسن و حسین) کشید و فرمود بار پرور دگارا! اینان اهل بیت من‌اند، پس پلیدی را از آنان دور نموده، و به طور کامل پاکشان دار، صحیح است.

به همین جهت ما شیعیان همه معارف دین خود را از اصول اعتقادی تا مبانی عرفان و اخلاق و همچنین قواعد و اصول استنباط احکام و فروع آن را از طریق اهل بیت از رسول خدا (ص) گرفته‌ایم؛ زیرا اولین کسی که در عالم اسلام به نوشتن احادیث پیامبر (ص) اقدام نمود، حضرت علی (ع) بود که با املای پیامبر (ص) به تدوین حدیث پرداخت و آن حضرت آن چنان اشیاقی به دیدار پیامبر (ص) و کسب علوم از آن حضرت داشت که سر از پا نمی‌شناخت. چنان که خود فرمود: من روزی دو بار بر حضرت وارد می‌شدم،

ص: ۲۰۸

هرگاه سؤال می نمودم، پاسخ می شنیدم و هرگاه من سکوت می نمودم، رسول خدا(ص) شروع به گفتن می نمودند و این بدان جهت بود که حضرت علی(ع) ظرفیت بالای علمی را داشت و پیامبر(ص) از خدا خواسته بود که ظرفیت آن حضرت را بالا- ببرد؛ همچنان که مکحول در ذیل آیه (تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) (۱)

می گوید: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا(ص) فرمود:

«سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَجْعَلَها أُذُنٌ عَلَيَّ. فَكَانَ عَلَيَّ يَقُولُ: مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) شَيْئاً قَطُّ»

۱- الحاقه: ۱۲، «و گوش های شنوا آن را دریابد و بفهمد»

ص: ۲۰۹

فَنَسِيْتَهُ (۱)

؛ من از خدا خواستم که گوش علی را از این گوش‌های شنوا و نگه‌دارنده حقایق قرار دهد و به دنبال آن علی می‌فرمود: من هیچ سخنی بعد از آن از رسول خدا نشنیدم که آن را فراموش کنم، بلکه همیشه آن را به خاطر داشتم.»

همچنین رسول خدا(ص) به علی فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَدْنِيكَ وَلَا أَقْصِيكَ وَأَنْ أَعْلَمَكَ وَأَنْ تَعِيَ وَحَقُّ عَلِيٍّ اللَّهُ أَنْ تَعِيَ (۲)»

؛ خدای سبحان مرا فرمان داد که تو را به خویشتن نزدیک سازم و از خود دور نکنم و به تو علم و دانش بیاموزم تا شنوا گردی و خداوند بر خود مقرر فرمود که گوش تو را شنوا قرار دهد.»

از همین شوق و اشتیاق بود که حضرت از روی افتخار می‌گفت: در قرآن آیه‌ای است که جز من، کسی بدان عمل نمود و آن

آیه (إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ) (۳)

بود؛ چهار دینار داشتم آن را به ده درهم فروختم و با آن با حضرت

۱- الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۹، ص ۲۶۴؛ تفسیر القرآن العظیم (ابن ابی حاتم)، ج ۱۰، ص ۳۳۶۹

۲- تفسیر القرآن العظیم (ابن ابی حاتم)، ج ۱۰، ص ۳۳۷۰؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۹، ص ۳۶؛ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۶، ص ۲۶۰؛ الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۸

۳- مجادله: ۱۲، «هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید (و سخنان در گوش‌های بگویید)، قبل از آن صدقه‌ای (در راه خدا) بدهید.»

ص: ۲۱۰

نجوا و گفت‌وگو کردم و ده پرسش از آن حضرت نمودم و برای هر پرسش درهمی را صدقه دادم (۱) - این خلوت‌نشینی‌ها جز برای آن حضرت رخ نداد و علوم پیامبر(ص) جز در نزد او جمع نشد. به همین جهت رسول خدا(ص) فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا، فَمَنْ ارَادَ الْمَدِينَةَ

۱- أسباب نزول القرآن (الواحدی)، ص ۴۳۲؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج ۵، ص ۱۹۵؛ تفسیر روح البیان، ج ۹، ص ۴۰۵؛ تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۶، ص ۲۷۵؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۸، ص ۳۰۱؛ معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۴۸؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۴۹۴؛ مفاتیح الغیب، ج ۲۹، ص ۴۹۵

ص: ۲۱۱

فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا (۱)

؛ من شهر علمم و علی، در ورودی آن شهر است، هر کسی طالب علم است، از در آن باید وارد شود».

حضرت آن چه که از پیامبر(ص) می آموخت، در صحیفه‌ای یادداشت می نمود که بعدها به «صحیفه علی(ع)» و یا کتاب علی(ع) معروف شد و نزد امامان ما بود و عترت، آن را به هر کس که مایل بودند، نشان می دادند و گاه می گفتند که در کتاب علی(ع) چنین آمده است و با آن کتاب، برای بعضی از یاران احتجاج می کردند.

گفت: اهل بیت شامل افرادی همچون علی- رضی الله عنه- می شود و ما هم آن چه از سنت داریم، از امثال او گرفته ایم.

گفتم: چگونه چنین ادعایی می کنید؟ چرا که بخاری در معتبرترین کتاب در نزد اهل سنت؛ یعنی صحیح بخاری ۷۵۶۳ روایت آورده و آن چه وی از علی(ع) نقل کرده فقط ۲۹ روایت است. از کسی که به اعتراف همه مورخان و محدثان مدت سی سال با رسول خدا(ص) زندگی نموده و در هیچ لحظه‌ای از وی جدا نبود؛ اما از کسی مانند ابوهریره بیش از ۱۵۰ روایت نقل می کند. این در حالی است که ابوهریره

۱- روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۳، ص ۶۰؛ فیض القدیر، مناوی، ج ۱، ص ۴۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۴۱۵

ص: ۲۱۲

فقط سه سال آخر عمر پیامبر(ص) به اسلام گروید و مدت زیادی از این سه سال را نیز در مدینه نبود. پس این همه روایت را از کجا آورده و شما چگونه ادعا می‌کنید که سنت پیامبر(ص) را از عترت گرفته‌اید؟

گفت: این اشکال بر شما هم وارد است؛ زیرا اگر شما سنت رسول الله(ص) را از اهل بیت گرفته‌اید؛ چرا مذهبتان مذهب جعفری نام دارد و آنرا «مذهب اهل بیت» نام نهاده‌اید؟

گفتم: چون در زمان پدید آمدن مذاهب مختلف فقهی و به ویژه مذاهب چهارگانه اهل سنت، امام جعفر صادق(ع) مکتب فقهی اهل بیت را مطرح نمود و

ص: ۲۱۳

عده‌ای را بر این اساس تربیت کرد؛ برای آن که مکتب فقهی اهل بیت(ع) از سایر مذاهب باز شناخته شود، آن را مذهب جعفری در مقابل مذهب حنفی و مالکی و ... نام نهادند و گرنه، خود امام صادق(ع) بارها می‌فرمود: «هر آنچه من می‌گویم، از پدرم از پدرش علی بن الحسین، از جدم حسین و او از حسن، و او از پدرش امیرالمؤمنین و او از رسول خدا(ص) و حدیث رسول خدا(ص) گفته خدای تعالی است. (۱)»

گفت: بنابراین جعفر بن محمد فقط یک راوی حدیث است و در راوی حدیث، باید بررسی شود که آیا عادل بوده یا نه؟
گفتم: چنین که تو می‌پنداری نیست، بلکه امام جعفر بن محمد(ع) یکی از خلفای دوازده گانه‌ای است که رسول خدا بشارت به آمدنشان داده است؟

گفت: کدام خلفا را می‌گویی؟ خلفای راشدین که بیش از چهار نفر نبودند!

گفتم: همان خلفایی که رسول خدا(ص) درباره آنان فرمود:

«لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزًا مَنِيعًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً (۲)»؛

این دین همواره عزیز و والاست تا

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳، ح ۱۴

۲- صحیح مسلم، کتاب الاماره باب ان الناس تبع للقریش. این روایت در صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۰۶؛ مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۸۹؛ و غیره ... آمده است.

ص: ۲۱۴

(زمانی که) دوازده خلیفه (در میان شماست)».

گفت: مراد از این خلفا، همان طور که ابن حجر عسقلانی می‌گوید عبارتند از چهار نفر از خلفای راشدین و حسن بن علی، معاویه، یزید بن معاویه، عبدالله بن زبیر، عبد الملک بن مروان، ولید بن عبد الملک، سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبدالعزیز. (۱)

گفتم: من فقط دو تن از این خلفا را نام می‌برم و قضاوت را به شما وامی‌گذارم. آیا به نظر شما یزید سبب عزت دین شد؟ کسی که آن همه جنایت کرد و وقتی خاندان رسول خدا را پیش او به اسارت بردند، از

۱- فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲

ص: ۲۱۵

روی غرور منکر دین شد و گفت:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ (۱)

(بنی) هاشم با فرمانروایی بازی کرد، نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد.

آیا عبدالملک بن مروان دین را عزیز کرد؟ کسی که به گفته سیوطی شافعی، اولین کسی بود که در اسلام مکر و حيله را به کار برد و اولین کسی بود که از سخن گفتن نزد خلفا جلوگیری کرد و اولین کسی بود که از امر به معروف بازداشت و جلوی آن را گرفت؛ همان امر به معروفی که خداوند درباره‌اش فرمود: «شما بهترین امتی هستید که به سوی مردم مبعوث شدید؛ چه این که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید». (۲) و مردم را غلام و برده خلیفه و سلطان نامید. (۳)

وی همچنین می‌گوید: از زشت کاری عبدالملک، همین بس که کسی مانند حجاج را بر مردم مسلط نمود؛ کسی که صحابه را خوار ساخت و بر آنان تازیانه زده، زندانی ساخت و آنقدر از صحابه و تابعین کشت که به حساب نمی‌آید، تا چه برسد به غیر آنان. (۴)

۱- تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۷

۲- آل عمران: ۱۱۰، (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)

۳- تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۲

۴- همان، ص ۲۱۵

ص: ۲۱۶

آیا اینان می‌توانند خلیفه رسول خدا باشند؟

گفت: این روایت چه ربطی به امامان شما دارد. آنان که خلافت نکردند، فقط علی-رضی الله عنه- به مدت چهار سال حکومت کرد و فرزندش حسن-رضی الله عنه- نیز مدتی اندک حاکم مسلمانان بود.

گفتم: این که شما می‌گویید، یعنی حاکمیت سیاسی بر مردم که فقط یکی از وظایف رسول خدا(ص) بود، ولی پیامبر(ص) به بیان قرآن چندین مسئولیت از جانب خدا داشت:

اول آن که، وی مأمور به دریافت و ابلاغ وحی الهی بود، خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر! آنچه را از

ص: ۲۱۷

سوی پروردگارت به تو نازل شده است اعلام کن». (۱)

دوم، وی تفسیر و تبیین وحی می نمود، خداوند می فرماید: «و ما این ذکر (قرآن) را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده برای آنها تبیین کنی، شاید اندیشه کنند». (۲)

سوم، تعلیم و تزکیه مردم را بر عهده داشت، خداوند می فرماید: «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت بیاموزد، هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند». (۳)

چهارم، حکومت؛ در این باره خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را». (۴)

و همچنین می فرماید: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها اولی است». (۵)

۱- مائده: ۶۷، (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ)

۲- نحل: ۴۴، (... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)

۳- جمعه: ۴، (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ)

۴- نساء: ۵۹، (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا)

۵- احزاب: ۶، (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)

ص: ۲۱۸

پنجم، قضاوت؛ خداوند فرمود: «ما این کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا به آنچه خداوند به تو آموخته، در میان مردم قضاوت کنی و از کسانی نباشی که از خائنان حمایت می‌کنند». (۱)

از این مسئولیت‌ها، فقط نبوت به تصریح خداوند پایان یافته است: «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبود، ولی رسول خدا، خاتم و آخرین پیامبران است». (۲) اما وظایف دیگر همچنان باقی است؛ از این رو به عقیده شیعه، خلیفه و جانشین

۱- نساء: ۱۰۵، (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)

۲- احزاب: ۴۰، (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً)

ص: ۲۱۹

پیامبر(ص) کسی است که بتواند بقیه وظایف رسول خدا را به خوبی انجام داده، مردم را همه جانبه به سوی خدا رهنمون شود و چنین کسانی جز همانان که رسول خدا(ص) معرفی نموده، نمی توانند باشند. همان کسانی که رسول خدا(ص) بر اساس روایت مشهور خلیفتین آنان را یکی از دو خلیفه خود معرفی نموده. همچنان که احمد بن حنبل، پیشوای مذهب حنبلی در کتابش از رسول خدا(ص) روایت نمود که فرمود:

«همانا دو خلیفه در میان شما می گذارم؛ کتاب خدای عزوجلّ که ریسمان محکم آویزان بین زمین و آسمان است و عترتم، اهل بیتم. آن دو از یکدیگر جدایی ناپذیرند تا این که هر دو در کنار حوض (کوثر) بر من در آیند».^(۱)

از جانب دیگر در روایت متواتر و مورد قبول همه فرق اسلامی، تعداد آنان را دوازده نفر معرفی نموده است که محدثان، مورخان و مفسران در کتاب‌های خود آورده‌اند.

بخاری در کتاب «صحیح»^(۲) خود و همچنین مسلم در «صحیح مسلم» و دیگر نویسندگان کتاب‌های حدیثی در کتاب‌های خود، تعداد خلیفه را دوازده نفر آورده‌اند.

۱- تفسیر روح المعانی، ج ۴، ص ۱۷

۲- صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷

ص: ۲۲۰

مسلم در «صحیح» خود از جابر بن سمره نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود:

«لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزاً مَنِيْعاً إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً (۱)»

؛ این دین همواره عزیز و والاست تا دوازده خلیفه (در میان شماست)».

و در روایتی دیگر حضرت فرموده:

۱- صحیح مسلم، کتاب الاماره باب ان الناس تبع للقریش. این روایت در صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۰۶؛ مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۸۹؛ و ... آمده است.

ص: ۲۲۱

«لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ أَوْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ (۱)»

؛ دین همواره استوار است تا قیامت برپا شود، یا دوازده خلیفه- که همگی از قریش هستند- بر شما حاکم باشند». این روایات از روایت‌های معتبر و خدشه‌ناپذیر در نزد اهل سنت است که در آن به صراحت خلفای جانشین پیامبر(ص) را دوازده نفر برمی‌شمرد.

پرسید: آیا دلیلی بر تطبیق این روایات بر اهل بیت توسط پیامبر دارید.

پاسخ دادم: دلیل در روایات ما فراوان است، اما من دلیل را از کتاب‌های شما می‌آورم:

ابن کثیر دمشقی در «تاریخ» خود از زید بن ارقم نقل می‌کند که:

«هنگامی که رسول خدا(ص) از حجه الوداع باز می‌گشت، در غدیر خم فرود آمد و دستور داد تا آن‌جا را تمیز کردند. سپس به سخنرانی پرداخت و فرمود: همانا من دعوت شدم و اجابت نمودم (مرگم نزدیک است). من دو چیز گرانبها بین شما به جای گذاردم که هر یک از دیگری بزرگتر است؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. پس نیک بنگرید چگونه درباره آن دو برخورد می‌کنید. آن دو هرگز از همدیگر جدا نمی‌گردند تا در کنار حوض

ص: ۲۲۲

(کوثر) بر من وارد گردند. سپس فرمود: همانا خدا مولای من است و من ولی و سرپرست همه مؤمنان می‌باشم. آنگاه دو دست علی(ع) را گرفت فرمود: کسی که من ولی و سرپرست اویم، این(علی) ولی و سرپرست اوست. بار پروردگارا! دوست بدار کسی را که دوستش بدارد و دشمن بدار کسی که دشمنش بدارد. وی(ابوالطفیل) می‌گوید: از زید پرسیدم آیا تو خودت از رسول خدا(ص) شنیدی؟ گفت: در بیابان کسی نبود جز این که آن را با چشمش دید و با گوشش شنید». ابن کثیر پس از نقل این روایت می‌گوید:

ص: ۲۲۳

«این روایت را بدین صورت تنها نسائی (در سنن خود) ذکر نموده، شیخ ما ابو عبدالله (شمس الدین محمد) ذهبی می گوید که این روایت صحیح است.» (۱)

با توجه به سخن ذهبی که از بزرگان علم حدیث و رجال اهل سنت است و حدیث فوق را صحیح می داند و ابن کثیر دمشقی که بدون نقد، آن را نقل نموده هیچ گونه شک و شبهه‌ای در صحت این روایت باقی نمی ماند.

بنابراین می بینیم که رسول خدا (ص) از طرفی می فرماید: خلفای من دوازده نفرند؛ از جانب دیگر، اهل بیت خود را یکی از دو خلیفه خود می نامد و در روز غدیر، وقتی علی را به خلافت معرفی می کند، می فرماید:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»

«باز حدیث ثقلین را یاد آور می شود تا بنمایاند که علی، یکی از دوازده خلیفه‌ای است که او بشارتش را داده است تا یکی از مصادیق خلفای اثنا عشر را به مردم معرفی نماید.

گفت: بر فرض پذیرفتن گفته‌ات درباره علی - رضی الله عنه - بقیه خلفای او چه کسانی هستند؟
گفتم: اولین آن‌ها امیرالمؤمنین علی (ع) و آخرین آن‌ها حضرت مهدی است؛ همان طور که ابن کثیر

ص: ۲۲۴

دمشقی به آن اعتراف نموده و در تفسیر آیه (وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا... (۱)؛ «و از آن‌ها دوازده رهبر و سرپرست برانگیختیم» می‌گوید:

امام احمد بن حنبل از مسروق نقل می‌کند: ما نزد عبدالله بن مسعود قرآن می‌آموختیم که مردی از وی پرسید: آیا از رسول خدا(ص) پرسیدید که این امت، صاحب چند خلیفه است؟

ابن مسعود پاسخ داد: از زمانی که وارد عراق شده‌ام، پیش از تو کسی چنین پرسشی را از من ننمود.

۱- مائده: ۱۲

ص: ۲۲۵

آری، از آن حضرت پرسیدیم و فرمود: به تعداد نقباء بنی اسرائیل می‌باشند.

ابن کثیر پس از آوردن این حدیث، به روایت مسلم اشاره نموده، آنگاه می‌گوید: از همین خلفای دوازده گانه است، همان مهدی که همنام پیامبر (ص) است و کنیه‌اش کنیه رسول خدا (ص) است و جهان را پس از ظلم و ستم از عدل و داد پر می‌کند و در تورات نیز به حضرت اسماعیل بشارت داده شد که خداوند از پشت وی، دوازده بزرگ را بر می‌انگیزاند و آنان همین دوازده نفری هستند که در روایت ابن مسعود و جابر بن سمره یاد شدند. (۱)

گفت: اما ابن کثیر در ادامه سخنش می‌گوید: این مهدی همان نیست که شیعه عقیده دارد که از سرداب سامرا قیام می‌کند.

گفتم: ابن کثیر اشتباه کرده؛ زیرا در هیچ کتابی از شیعه نیامده که حضرت مهدی از سرداب ظهور می‌نماید، بلکه شیعه امامیه همانند همه مسلمانان عقیده دارد که آن حضرت از کنار کعبه قیام خود را آغاز می‌نماید. (۲)

گفت: بنابراین خلفای مورد ادعای شما دو نفرند؛ بقیه آن‌ها چه کسانی هستند؟

۱- تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۳، ص ۵۹ و ج ۶، ص ۷۲

۲- ر. ک: منتخب الاثر، ج ۳، ص ۱۲۰؛ غیبت نعمانی، ص ۱۸۲؛ کمال‌الدین، ص ۳۳۱

ص: ۲۲۶

گفتم: بنا بر روایاتی که در کتاب‌های معتبر ما آمده، اسامی آنان مشخص است و برخی از بزرگان شما نیز به اسامی آنان اشاره نموده‌اند.

پرسید: چه کسی آنان را نام برده؟

گفتم: افرادی همچون ابن صباغ مالکی و سبط ابن جوزی و ... و همچنین حموی (۱) در «فراید السمطين» با سند معتبر از ابن عباس نقل می‌کند که: مردی یهودی به نام «نعل» نزد پیامبر (ص) آمد و

۱- ذهبی درباره‌اش می‌گوید: امام، محدث، اوحد کامل، فخرالاسلام صدر الدین ابراهیم بن محمد حمویه خراسانی که خیلی به روایات توجه داشته و به کسب اجزاء آن می‌پرداخت، قرائتی نیکو داشت و خوش منظر و با هیبت و دیندار و صالح و از مشایخ صوفیه بود؛ تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۱۵۰۵

ص: ۲۲۷

از چیزهای مختلفی پرسش نمود. یکی از پرسش‌ها این بود که هر پیامبری را وصی است و پیامبر ما موسی، وصی خود را یوشع ابن نون قرار داد. وصی تو کیست؟

فرمود: ولی و خلیفه پس از من علی بن ابی طالب و پس از او دو سبط من حسن و حسین و ۹ تن از نسل حسین‌اند. یهودی گفت: نام آنها را برایم بگو.

فرمود: وقتی حسین درگذشت، فرزندش علی، پس از علی پسرش محمد، پس از او فرزندش جعفر، پس از جعفر فرزندش موسی، پس از او علی، پس از علی، فرزندش محمد، پس از او پسرش علی، پس از او پسرش حسن و سپس حجه بن الحسن است که به تعداد نقبای بنی اسرائیل‌اند. (۱)

بنابر این، عقیده شیعه تنها عقیده‌ای است که مبتنی بر سخن رسول خدا(ص) درباره خلفای دوازده گانه است. علاوه بر این، اعترافات بزرگان اهل سنت درباره جلالت قدر امامان شیعه، خود بهترین شاهد صدق بر شایستگی آنان بر خلافت و جانشینی پیامبر(ص) در جمیع شئون است که در این جا فقط به آن چه شمس‌الدین ذهبی شافعی، از معاصران ابن کثیر در این باره گفته، اکتفا می‌شود.

۱- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۱۳۳، ح ۴۳۱

ص: ۲۲۸

وی در هنگام بیان شرح حال حضرت مهدی [می گوید:

«المنتظر الشریف، محمد بن الحسن العسکری بن علی الهادی ... خاتمه اثنی عشر سید الذین تدعی الامامیه عصمتهم ... (۱)؛
اما مولای ما امام علی از خلفای راشدین و از کسانی است که شهادت به بهشتی بودنش داده شده است. او را خیلی دوست داریم ...
و دو فرزندش حسن و حسین دو سبط رسول خدا(ص) و دو سرور جوانان بهشت‌اند که اگر به

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۲۰

ص: ۲۲۹

خلافت می‌رسیدند شایسته آن بودند.

و زین العابدین، ارجمند و بلند مرتبه و از بزرگ عالمان عامل که شایستگی امامت را داشت.

و همچنین پسرش ابوجعفر باقر، بزرگ، امام، فقیه، بوده و شایستگی امامت را داشت.

و همچنین پسرش جعفر صادق، بلند مرتبه، از پیشوایان علم و دانش که برای خلافت از ابوجعفر منصور شایسته‌تر بود. و فرزندش

موسی (کاظم) بلند مرتبه، دارای علمی نیکو که برای خلافت از هارون شایسته‌تر بود.

و پسرش علی بن موسی نیز بلند مرتبه و دارای علم و بیان و موقعیت بی نظیری در پیش مردم بود.

و پسرش جواد از سروران قومش بود ... و همچنین فرزندش ملقب به هادی، شریف و برزگوار بود. و همچنین است، پسر او حسن

بن علی عسکری که رحمت خدا بر همه آنان باد.

با توجه به آنچه گفته شد، وقتی رسول خدا(ص) به صراحت در حدیث متواتر خلیفتین و ثقلین مورد قبول ابن کثیر و سایر عالمان

اهل سنت، اهل بیت خود را یکی از دو خلیفه ماندگار پس از خود معرفی می‌کند و در این روایت، تعداد آنان را دوازده نفر

می‌داند و از طرفی این دوازده نفر به اعتراف بزرگان اهل سنت، همچون ذهبی از شایستگان برای خلافت بوده‌اند، دیگر جای این

اشکال باقی نمی‌ماند که چون

ص: ۲۳۰

آنان حاکم نشدند، پس آنان خلیفه رسول خدا نیستند، بلکه این اشکال به خود امت بر می‌گردد که چرا با آن که از اهل بیت شایستگی برای حکومت وجود داشت، آنان را رها نموده، به سراغ دیگران رفتند؛ از این رو روی گردانی مردم از آنان موجب از دست دادن شایستگی آنان برای خلافت نمی‌شود و همچنین محروم شدن آنان از بخشی از حقوق خود؛ یعنی حاکمیت سیاسی سبب نشد تا آنان سایر مسئولیت‌های خویش را انجام ندهند، بلکه آنان در سایر شئون خلافت عمل نمودند و کسی توان برابری با آنان را در

ص: ۲۳۱

- صحنه‌های علم و عمل نداشت و همه بزرگان اسلام در تمامی مذاهب، در همه علوم و معارف دین و امدار علوم آنانند. (۱)
- سپس به مولوی محمد گفتم: خلاصه ادعای ما این است:
۱. امت اسلامی ۷۲ فرقه شدند و فقط یک فرقه اهل نجات است.
 ۲. فرقه اهل نجات، نجاتش در جماعت است.
 ۳. محور آن جماعت، قرآن است: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا).
 ۴. هر جماعتی امامی لازم دارد که نجات یابد و اگر کسی بمیرد و رهبر و امام خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.
 ۵. قرآن هم از عترت هرگز جدایی ندارد. (حدیث ثقلین) بنابراین تنها فرقه‌ای نجات می‌یابد که به هر دو تمسک بجوید.
 ۶. تا زمانی که قرآن در بین مردم باقی است، فردی از اهل بیت (ع) نیز در کنارش وجود دارد؛ زیرا رسول خدا (ص) فرمود: آن دو از هم جدا نمی‌گردند ... بنابراین امام زمان (عج) هم اکنون زنده و در میان امت است.
 ۷. آن فرقه نجات یافته، ما پیروان اهل بیتیم.

ص: ۲۳۲

آنگاه به مولوی محمد گفتم: این عقیده ما درباره اهل بیت پیامبر(ص) است که از منابع معتبر شما آورده‌ام. اگر در این باره سخنی داری، حاضرم هرگاه اعلام آمادگی نمایی، بار دیگر با شما بحث و مناظره نمایم. او به من وعده بحث و مناظره را داد و قرار گذاشت تا زمان آن را به من خبر دهد. اما چندین سال از آن دیدار گذشته، ولی هنوز خبری به من نداده است. سخن که به این جا رسید، آقای شهیدی گفت: دوستان، ببخشید که شما را خسته کردم، اما چون همه

ص: ۲۳۳

شما مشتاق بودید و بارها از من خواسته بودید که متن نوشته فداحسین، را برای شما ترجمه نمایم و برای شما بخوانم، مجبور شدم در چنین مکان مقدسی، در این هوای گرم، وقت شما را بگیرم. ان شاء الله زمانی که به ایران بازگشتیم، ترجمه آن را در اختیار همه شما قرار خواهم داد.

ما هم اکنون به مشعر و سپس منا خواهیم رفت تا با محل قربانی کردن و محل تیراندازی نمادین به سوی شیطان- که به آن رمی جمرات می‌گویند- آشنا شویم.

... آنان به مشعر و منا رفتند و پس از آن، در روزهای باقی مانده از مراکز تاریخی و مذهبی مانند: قبرستان حجون و غار حرا و ... بازدید نمودند و همچنین به برخی مراکز علمی و دانشگاهی سر زدند و گاه به بحث و گاه تبادل نظر پرداختند.

ص: ۲۳۴

بازگشت از سفر

سرانجام، وقت بازگشت آنان فرا رسید. اما مگر می‌شد از چنین مکانی که هر انسانی در آن احساس امن و آسایش می‌کند، به راحتی دل کند؟ ولی چاره‌ای نبود.

در آخرین ساعات بازگشت، آقای رستمی آنان را به تجمع فرا خواند و پس از جمع شدن، ابتدا خود رستمی به عنوان مدیر کاروان از همه کاستی‌ها عذر خواست. آنگاه آقای شهیدی گفت:

دوستان عزیزم، لحظات و دوران خوشی را در کنار

ص: ۲۳۵

شما بودیم. امیدوارم که حج شما مقبول در گاه خداوند باشد و خداوند باز هم توفیق زیارت خانه‌اش و مزار فرستاده و فرزندان پاکش را به ما عنایت کند.

در این آخرین دقایقی که در این جا هستیم، خواستم خبر خوشی را به شما بدهم و آن خبر این است که ما به اتفاق عده‌ای از دوستان دانشجو- که همسفر ما بودند- تصمیم گرفتیم پس از بازگشت به وطن، سایتی را به کمک همدیگر برای پاسخ‌گویی به شبهات و هایت راه‌اندازی نماییم و از توانایی‌های فنی شما عزیزان و از توانایی‌های علمی و تخصصی افراد صاحب‌نظر در بحث‌های کلامی با و هایت، بهره‌گیری نماییم؛ از این رو دست توانای شما را در این زمینه به گرمی می‌فشاریم. امیدوارم که همگی به سلامت برگشته و توفیق چنین کاری را بیابیم.

والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

